

اینکه محمدرضا چقدر ثروت داشت؟ باید بگویم که در مورد میزان ثروت او همیشه ارقامی نجومی در مطبوعات انتشار یافته است.

به طور مثال، روزنامه نیویورک تایمز در شماره مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ خود با استناد به گفته منابع بانکی جهان ادعا کرد که: «... فقط با ...» بهادار متعلق به شاه بیش از یک میلیارد دلار قیمت دارد و نیز مبلغی بین ۲ تا ۴ میلیارد ... در طول این دو سال آخر از سوی خانواده سلطنتی ایران به آمریکا منتقل شده است...»

طبق شایعات موجود، مهمترین بخش از ثروت شاه را «بنیاد پهلوی» ... کبلی می داد که این بنیاد کلاً در تیول او قرار داشت و گزارشی نیز که در پاییز سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] از سوی مخالفین رژیم انتشار یافت نشان می داد که: بنیاد پهلوی و خانواده شاه، جزء سهامداران عمده اکثر موسسات و شرکتهای موجود در ایران بودند.

در این گزارش - که البته تأیید تمام مندرجاتش برایم مقدور نیست - فهرست بلند بالایی از میزان سرمایه گزاریهای خانواده پهلوی به چشم می خورد که نشان می داد: سهام عمده ۱۷ بانک و شرکت بیمه، ۲۵ کارخانه صنعتی، ۸ شرکت استخراج معدن، ۱۰ کارخانه مصالح ساختمانی، ۴۵ شرکت مقاطعه کاری راه و ساختمان، و بسیاری موسسات دیگر در ایران، به بنیاد پهلوی و اعضای خانواده شاه تعلق دارد.

ضمن آن، شاهزادگان پهلوی اقلام قابل توجهی به صورت حق دلالی و یا شراکت در سود فروش از کمپانیهای مختلف دنیا به دست می آوردند، که در این مورد نیز جزوه ای در اواخر ماه دسامبر ۱۹۷۸ [آذر ۱۳۵۷] در تهران منتشر شد، که مشخص می کرد: والا حضرت اشرف به وسیله پسر بزرگش [شهرام] توانسته است کمیسیونهای کلانی به خاطر عقد قرارداد مقاطعه کاری با چند کنسرسیوم بین المللی، فروشهای کمپانی «داسو» فرانسوی به ایران، پروژه نیروگاه حرارتی ساخت کمپانی «براون باوری» سوئیس، و مقاطعه تاسیسات بندر چاه بهار توسط کمپانی «براون اندروت» دریافت دارد. والا حضرت شمس با اعمال نفوذ موفق شده مسیر بزرگراه تهران کرج را به نوعی منحرف کند که از وسط املاکش در کرج بگذرد تا بتواند زمینهای خود را به بهایی چند برابر نرخ معمول به خریداران سرشناس بفروشد و هزینه سفرهای پر خرج والا حضرت نیز همیشه از بودجه «سازمان شیروخورشید سرخ» پرداخت می شود.

در این جزوه - که مسائل فراوانی را افشاء می کرد - از جمله آمده بود: والا حضرت محمودرضا علی رغم داشتن امتیاز کشت تریاک، محصول تریاک املاک خود را در بازار سیاه

می فروشد. والا حضرت غلامرضا در جنوب شهر تهران به کار آپارتمان سازی و فروش آن به مردم اشتغال دارد. والا حضرت عبدالرضا از کمپانیهای ژاپنی رشوه گرفته تا برایشان در ایران تسهیلات تجارתי فراهم کند و نیز در تاسیس کارخانه کاغذ سازی و متروی تهران حق العملهایی دریافت داشته است.

قبل از آن، در اوایل سال ۱۹۷۵ [۱۳۵۴] هم در سراسر مملکت شایع شده بود که خانواده شاه به طور مستقیم یا غیر مستقیم در بیش از نیمی از فعالیتهای اقتصادی کشور دارای منافع هستند.

در آن زمان با وجودی که به نظر می رسید ارائه چنین رقمی در مورد منافع خانواده پهلوی بیشتر حالت اغراق آمیز داشته باشد - و البته وسائل لازم برای تحقیق صحت و سقم آن هم در دسترس نبود - مع هذا آشکارا می شد دریافت که درباریها هرگز نمی توانند با درآمدهای معمولی آنطور ولخرجی و ریخت و پاش کنند.

در سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] برادرم اسنادی را بمن نشان داد که ثابت می کرد اعضای خانواده شاه در معاملات غیر قانونی شرکت دارند. البته منظورم از «غیر قانونی»، مغایرت فعالیتهای آنان با دستور صادره از سوی شاه در سال ۱۹۵۹ بود که براساس آن، هیچیک از کارمندان دولت و اعضای خانواده سلطنت حق شرکت در معاملات دولتی را نداشتند.

امیرعباس می گفت: در سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] این مسأله را با شاه در میان نهاد، و علی رغم اینکه دست او کاملاً بسته بود، مع هذا دستور داد تا نخست وزیر چند سازمان فروش مستغلات را که تعلق به شاهزادگان و اعضای دربار داشت تعطیل کند... ولی آنها توانستند پس از مدتی کوتاه کار خود را دوباره از سر بگیرند و نتیجه اش هم به اینجا کشید که تمام افراد وابسته به دربار به صورت دشمنان امیرعباس در آیند.

بعد از انتصاب برادرم به وزارت دربار، او با توجه به وضعیتی که بر کاریتوهای ایران حکمفرما بود، تصمیم به مداخله در امور آنها گرفت، و بعداً هم از خودش شنیدم که واقفا قصد داشت از ادامه کار کاریتوها جلوگیری کند.

امیرعباس در ماه اوت ۱۹۷۸ [اواخر مرداد ۵۷] اقدامات خود را ابتدا در مورد کارینویی آغاز کرد که والا حضرت اشرف در آن شریک بود، و چند هفته قبل از کناره رفتنش از وزارت دربار نیز فتوکی قرارداد مربوط به اداره امور این قمارخانه را برای بررسی به دست کارشناسان سپرد تا با یافتن نکات مغایر قانون در متن قرارداد عملکرد کاریتو،

راهی برای بستن آن پیدا شود. چون به عقیده برادرم: قماربازی مخالف قانون اسلام بود! و ادامه کار قمارخانه‌ها می‌توانست به شاه و مملکت آسیب برساند [۱] ولی با کنار رفتن او از وزارت دربار، این قضیه هم مسکوت ماند.^{۲۷}

به هر حال، این راز نامکشوفی نبود که خانواده شاه با دخالت در امور تجارتنی و دست زدن به معاملات گوناگون، در حقیقت برای خود سکه ضرب می‌کنند، و گرچه تقریباً همه مردم ایران نیز از این ماجرا آگاهی داشتند، ولی درباریان تصورشان این بود که چنین مسأله‌ای هرگز نمی‌تواند کوچکترین آسیبی به موقعیت شاه وارد آورد.

من همان زمان در ملاقاتی که با یک تاجر هندی در منزل یکی از دوستان آمریکایی خود داشتم، از او - که اطلاعات وسیعی راجع به مسائل ایران داشت - شنیدم که: «خانواده شاه با قبضه کردن و به انحصار در آوردن معاملات پر سود در ایران، دست اندرکاران بخش خصوصی را به صورت دشمنان خود در آورده‌اند. چون به مجردی که کسی موقعیت مناسبی برای سود بردن از معامله‌ای به دستش می‌آید، شاهزادگان پهلوی بلافاصله وارد کار می‌شوند و منافع او را از چنگش بیرون می‌آورند...».

این تاجر هندی ضمناً اقدامات دربار ایران را با معامله‌گریهای «سنجای گاندی» در هند شبیه می‌دانست.^{۲۸}

پدر سالاری

حالت پدر سالاری از دیگر خصوصیات بارز در شخصیت شاه بود، که آثار آن را طی

۲۷. معلوم نیست چرا امیرعباس هویدا در طول ۱۲ سال و اندی صدارت خود متوجه مغایرت قماربازی و قمارخانه‌داری با قانون اسلام نشد، ولی به مجرد اینکه سلطنت شاه را در خطر دید ناگهان به اهمیت قضیه پی برد! گرچه می‌دانیم که شریف امامی هم - علی‌رغم ریاستش بر قمارخانه‌های متعدد بنیاد پهلوی - تقریباً هم‌زمان با هویدا به ممنوعیت قماربازی از نظر اسلام واقف شد و به محض تنستن بر کرسی صدارت دستور تعطیل کازینوها را در سراسر کشور صادر کرد. ولی اینکه چرا فریدون هویدا به دستور شریف امامی اشاره نکرده است؟ شاید به این دلیل باشد که نخواست برای برادرش از نظر توجه به «خطرات ناشی از وجود کازینو برای سلطنت شاه» رقیبی بترشد! - م.

۲۸. «سنجای گاندی» (فرزند ایندیرا گاندی، نخست‌وزیر فقید هند) که در اولین دوره نخست‌وزیری مادرش با سوء استفاده از موقعیت وی در معاملات گوناگون با کمپانیهای خارجی دست داشت - م.

سفر شاه به نیویورک در پاییز سال ۱۹۶۹ [۱۳۴۸] به عیان مشاهده کردم. در آن موقع من جزء اعضای هیأت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد به کار اشتغال داشتم و اردشیر زاهدی نیز در سمت وزیر خارجه همراه شاه به نیویورک آمده بود. طی ملاقاتی که در رستوران برج هتل «والدورف آستوریا» با اردشیر زاهدی داشتم، او با اظهار شادمانی فراوان از میهمانی ناهار خصوصی شاه به افتخار «اوتانت» (دبیر کل وقت سازمان ملل متحد) برایم صحبت کرد و ضمن آن گفت: «... نمی‌دانی این میهمانی چقدر عالی برگزار شد و اعلیحضرت با ابراز رضایت فراوان ما را تا چه حد مشمول عنایات خود قرار دادند. ولی باید اعتراف کنم که اگر موقع صرف دسر هم آن مسأله پیش نمی‌آمد، دیگر همه چیز نور علی نور بود. چون موقعی که دیدم بنا است بعد از صرف ناهار به عنوان دسر شیرینی داده شود، با اطلاع بر اینکه اعلیحضرت شیرینی دوست ندارند و بستنی را ترجیح می‌دهند، بلافاصله با دادن یادداشتی به هما (همسر مهدی وکیل، سفیر ایران در سازمان ملل) قضیه را به او گوشزد کردم. ولی بعد با کمال تعجب دیدم که پیشخدمتها فقط برای اعلیحضرت بستنی آوردند و آقای اوتانت هم با اینکه شاهد قضیه بود، مع هذا تظاهر به بی‌توجهی کرد. البته من در پایان میهمانی از پیشخدمتها بازخواست کردم که چرا بستنی را فقط برای اعلیحضرت آوردند و آقای اوتانت را از قلم انداختند؟... و باید بگویم که غیر از این مسأله، همه چیز به خوبی و خوشی گذشت، و اعلیحضرت هم از بابت این میهمانی راضی و خوشحال شدند. اما من بعد برای چنین مجالسی باید پیشخدمتهای آداب‌دان و خبره‌تری را در نظر بگیریم...».

موقعی که اردشیر زاهدی توصیف ماجرای میهمانی را به پایان برد، راجع به گفتگوهای شاه و اوتانت در سر میز ناهار سؤال کردم، ولی او نتوانست جواب درستی به من بدهد و تنها این حرف را تحویل داد که: چون تمام حواسش معطوف مسأله پذیرائی بوده، چیزی درباره مذاکرات آنها به خاطر نمی‌آورد.

به نظر من اردشیر زاهدی واقعا استعداد درک مسائل سیاسی را نداشت و اگر ضمن پیشخدمتی را بر می‌گزید حتما خیلی ترقی می‌کرد. چون فراموش نمی‌کنم، در ژانویه ۱۹۷۰ نیز موقعی که به اتفاق او و چند تن دیگر برای بحث پیرامون مسأله بحرین در حضور شاه بودیم، اردشیر زاهدی اظهار نظرهایی کرد که شاه در جوابش با لحنی طعنه‌آمیز گفت: «هیچ متوجه هستی چقدر به دون کیشوت شباهت داری؟» و بعد که از آن جلسه فارغ شدیم، اردشیر رو به من کرد و با نگرانی پرسید: «راستی اعلیحضرت از اینکه مرا شبیه دون کیشوت

دانستند چه منظوری داشتند؟ و اصلاً دون کیشوت چه جور آدمی بود؟».

آن روز که در رستوران هتل «والدورف آستوریا» با اردشیر زاهدی مشغول صحبت بودم، «مهدی وکیل» [سفير ایران در سازمان ملل] هم خودش را به ما رساند، و در حالی که تبسمی بر لب داشت گفت: «هیچ خبر دارید که اعلیحضرت چقدر مرا مورد تفقد قرار دادند و از اقداماتم در اینجا ابراز رضایت فرمودند؟» و لحظه ای بعد که کنسول ایران در نیویورک هم به ما ملحق شد، با خوشحالی فراوان گفت: «حدس بزنید چرا اینقدر خوشحالم آخر می دانید: اعلیحضرت از مشاهده کارهای ما در کنسولگری آنقدر خوششان آمد که به من تبریک گفتند و واقعاً از فعالیتهای من در اینجا اظهار خشنودی فرمودند...».

حرکات آنها درست مثل بچه های کودکانی بود، که اگر پدر دست نوازشی به سرشان بکشد، از شدت ذوق سر از پا نمی شناسند و حاضرند هر طور شده کاری بکنند تا يك کلمه تشویق آمیز از پدر بشنوند.

ورود به دربار شباهت فراوانی به بازگشت به دوران کودکی داشت. حالت پدر سالاری شاه وضعیتی در آنجا بوجود آورده بود که هر کس دست به کاری می زد، جز جلب نظر شاه و کسب رضایت او هدف دیگری در سر نداشت و این مسأله آنقدر گستردگی یافته بود که علاوه بر دربار، جامعه را نیز فرا گرفته و اکثر مردم را به صورتی در آورده بود که کارها را فقط برای خوشایند مافوق انجام می دادند.

قیام جوانان ایران علیه شاه نیز در حقیقت قیامی علیه همین گونه وابستگی ها بود.

دگرگونی بزرگ

در این فصل تا به حال کوشیده ام با استناد به برخی مسائل و خاطرات، شخصیت شاه را حلاجی کنم و آنچه بدست آمده نیز تصویری از او ساخته که ترکیبی است از تضادها و نشدند و ضعفهایی که همزمان در رفتار و افکارش وجود داشته است. ضمن آنکه باید در نظر گرفت: شاه نیز به هر حال سرشتی مثل بقیه مردم دارد و طبعاً در روند زندگی او هم مثل دیگران می تواند کم و بیش افت و خیزهایی وجود داشته باشد.

ولی مسأله اینجا است که در بررسی رفتار و شخصیت شاه، حداقل تا آغاز دهه ۱۹۷۰ [۱۳۵۰] به مواردی که نشان ضعف مفرط او در حل مشکلات پیرامونش باشد بر

نمی خوریم. درحالی که از ابتدای سلطنتش تا آن زمان، شاه نیز مثل همه آدمها بارها مواضع و دیدگاههای خود را تغییر داد، و البته به دلیل موقعیت ویژه او، ناچار این دگرگونیها روی امور حکومت و کشور اثر می گذاشت، که تازه این مسأله هم به نوبه خود در مقایسه با حکمرانان جهان امری بدیهی بوده است. همچنین عزلت گزینی، دوری از بستگان، و فاصله گرفتن از مردم هم جزء خصایصی است که هر کس در موقعیتی نظیر شاه قرار داشت، برایش غیر قابل اجتناب بود.

ولی در مورد شاه، به طور اخص آشکار بود که شخصیت او پس از برگزاری مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید یکباره دگرگون شد. و گرچه نمی توان تاریخ دقیقی برای این تغییر روحیه تعیین کرد، اما حداقل می توان دیدار نیکسون از ایران در سال ۱۹۷۲ را نقطه عطفی برای آن به حساب آورد، و جریان منتهی به چهار برابر شدن قیمت نفت در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ را نیز به نوعی دیگر عامل تسریع در دگرگونی شاه دانست.

ضمن آنکه قبل از بروز چنین تغییراتی، بعضی نشانه های آشکار نیز در رفتار شاه به چشم می خورد که زمینه دگرگونی بعدی او را فراهم می ساخت. و اگر بخواهم صرفاً نظر شخصی خود را ملاک قضاوت قرار دهم باید بگویم که بعضی سختگیرها، عدم توجه به واقعیتها، و بی اعتنائی به افکار عمومی، در این کار دخیل بوده است. این سه عامل هم همان آفتی است که معمولاً گریبان دیکتاتورها را می گیرد، و یا با طولانی شدن دوران قدرت به سراغ سیاستمداران می آید.

توجه به مصاحبه هایی که شاه بعد از سال ۱۹۷۴ [۱۳۵۳] انجام داد، این سؤال را مطرح می کند که آیا او دچار جنون قدرت طلبی شده بود، یا آنکه پیش از موعد به تصلب شرائین مغزی گرفتار آمده بود؟... مطمئن نیستم کدامیک؟ ولی اگر چنین نبود، او چطور می توانست بگوید: ما در ایران شکنجه های بدنی را تبدیل به شکنجه های روانی کرده ایم؟ یا به غریبه ها بتازد و آنها را متهم به نادانی کند؟ یا آن سخنان تحقیرآمیز را علیه زنان و روحانیون بر زبان براند؟ یا به مصدق برچسب «عامل انگلیسها» بزند؟ و یا نظراتی چنان ناپخته ابراز کند که شنیدنش از زبان يك رئیس مملکت باور نکردنی باشد؟

شاه هر چه از حساسیت و توجهش به گفته های مردم و افکار عمومی کاسته می شد، به همان نسبت در دنیایی از اوهام و خیالات که برای خودش ساخته بود بیشتر فرو می رفت، و به کسانی شباهت می یافت که دچار عقده خود بزرگ بینی و یا «شیزوفرنی» هستند. من هم البته در اینجا قصد ندارم نوع بیماری شاه را تشخیص دهم، ولی تحلیل

حالات روانی او را برای وقوف به علل دگرگونی شخصیتش لازم می‌دانم چنانکه با مراجعه به دفتر خاطراتم می‌بینم که روز ۲ اکتبر ۱۹۶۹ [۱۰ مهر ۱۳۴۸] پس از شنیدن نطق عجیب و غریب شاه، درباره او چنین نوشته‌ام:

... این طور به نظر می‌رسد که شاه واقعا اسیر افکار رویایی خود شده باشد. طرحهای خیالی او طوری باورش شده که گویی عین واقعیت است. دوروز پیش شاه در جمع گروهی از افسران گفت: در صورت حمله به ایران ما باید خود را برای يك «دفاع تخریبی» آماده کنیم و سیاست «زمین سوخته» را به اجرا در آوریم، و اگر این کار را در شهریور ۲۰ انجام می‌دادیم، حتما مورد تجاوز متفقین قرار نمی‌گرفتیم.^{۲۹}

به تصور شاه متفقین برای تصرف زمین وارد ایران شده بودند. در حالی که آنها در حمله به ایران لصدی جز تامین راه ارتباطی برای رساندن تدارکات و تجهیزات به جبهه جنگ نداشتند و معلوم نیست ایران چه چیزهایی را می‌بایست تخریب می‌کرد تا بدست متفقین نیافتد.^{۳۰}

طرحهای خیالی شاه آنچنان اوج گرفته است که حتی از تحریف واقعتهای گذشته نیز با ندارد. چون مسلماً احساس می‌کند که مقامش از سوی بعضی در معرض

۲۹. شاه ضمن این نطق که روز ۸ مهر ۱۳۴۸ در دانشگاه پدافند ملی ایراد کرد، همچنین گفت: «... همانطور که در دفاع از این مرز و بوم افراد از بین خواهند رفت، وسایل این مملکت نیز برای آنکه مورد استفاده دشمن قرار نگیرد، نابود می‌شوند...» و چه شباهتی است بین نظریه «دفاع تخریبی» و «زمین سوخته» شاه با سخنان صدام، که او نیز بارها تکرار کرده است: چنانچه جمهوری اسلامی بخواهد بر عراق مسلط شود، تمام تاسیسات و وسایل را از بین خواهیم برد - م.

۳۰. موقع حمله متفقین به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰، رضاشاه کلاً تحت نفوذ عوامل آلمانی قرار داشت، و چنانچه لازم بود تخریبی صورت گیرد حتماً عقل آلمانیها به این کار می‌رسید، و این در حالی است که رضاشاه هرگز نه از حمله متفقین به ایران خبر داشته، و نه اصولاً به نیت واقعی آنان در التیماتومهایی که قبل از حمله - راجع به لزوم اخراج آلمانیها از ایران - می‌دادند، واقف بوده است. چنانکه خود او خطاب به «کلارمونت اسکراین» (افسر انگلیسی مامور تبعیدش به جنوب آفریقا) گفته که: «... آخر چرا انگلیسها نگفتند که به کمک من احتیاج دارند؟ اگر نخست وزیر شما (انگلیسها) اهمیت سوق الجیشی مملکت من برای متفقین و از بوم استفاده از آن را برایم توضیح می‌داد، من فرصت خوبی برای مساعدت به شما داشتم... اگر شما به جای انجام این عملیات اسفبار، قبلاً مرا از موضوع مطلع می‌کردید، من می‌توانستم تمام راه آهن سراسری ایران را در اختیارتان بگذارم...» (کتاب «شهرها باید بروند» چاپ سوم، نشر نو ۱۳۶۴، صفحه

خطر قرار گرفته، لذا به این ترتیب خواسته نشان دهد که اصلاً قادر به تحمل مسائل مغایر با خیالهای خود نیست.

تکیه شاه به رویه پدر سالاری در حکومت، او را پیش از پیش به سوی تشریفات و برگزاری مراسم عریض و طویل سوق داده و همراه با آن، فکر اینکه بدون وجود «پدر» شیرازه مملکت از هم خواهد گسست و سیمانی که عوامل گوناگونی را به هم پیوسته از میان خواهد رفت، فکر و ذهنش را به خود مشغول داشته است، و این همان نمایش غم‌انگیزی است که همواره در جهان سوم تکرار می‌شود، و به مردم چنین کشورهایی قبولانده اند که اگر بخواهند رشد و توسعه داشته باشند، ناچارند در پی یافتن پدری برآیند تا زمینه انسجام و اتحاد مردم را فراهم آورد...

ضمن آنکه عقاید سال ۱۹۶۹ خود را بعد از آن تاریخ همواره بر اوضاع و احوال جاری در ایران قابل انطباق دیده‌ام، باید بگویم: اصولاً هدف من از پیوستن به رژیم در سال ۱۹۶۵ [۱۳۴۴] نیز صرفاً مشاهده وضعیتی بود که به موازات اجرای اصلاحات ارضی در کشور پدید آمده و باعث تقویت این فکر در من شده بود که چون شاه با چنین اقدامی در راه صحیح گام نهاده، پس باید علاوه بر خود، دوستانم را نیز - علی‌رغم داشتن اختلاف نظرهای سیاسی - تشویق کنم تا برای توسعه اقتصادی کشور در فعالیتهای اجتماعی شرکت داشته باشیم.

و این مسأله هم به يك سلسله مطالعات تحقیقاتی باز می‌گشت که در سال ۱۹۴۵ [۱۳۲۴] تحت عنوان «بحران فنودالیسم در ایران» انتشار داده و در آن با اشاره به این مضمون که، سراسر تاریخ ایران آکنده از مبارزه بین فنودالیسم و قدرت حاکمیت مرکزی است، نوشته بودم: «... البته این مبارزه جویی در بعضی مقاطع مشخص به صورتی اجتناب ناپذیر سبب برقراری يك نوع توازن قدرت در کشور می‌شده، ولی کم و بیش در بقیه موارد نظم و نسق کارها را به کلی در هم می‌ریخت...» و بعد هم این سؤال را مطرح کرده بودم که «آیا توان قدرت ۴۰ ساله اخیر در ایران مثل گذشته حالت ناپایدار و مخاطره آمیز خواهد داشت؟ یا آنکه برعکس، در نهایت دچار يك جهش کیفی شده، یا ایجاد نهادی برتر و توازنی نو، جامعه را در راه رشد و توسعه پیش خواهد برد و قرنهای عقب افتادگی کشور را جبران خواهد کرد؟...»^{۳۱}

۳۱. تحلیل نویسنده صرفاً زیربنای مارکسیستی دارد و با تعبیرات ملهم از اصول ماتریالیسم

ولی پس از مدتی که از پیوستن من و دوستانم به رژیم سپهری شد، با تاسف فراوان شاهد بودم که دگرگونیهای شخصیت شاه شروع به تظاهر کرد و پندارگرایی هایش - بخصوص در مورد رژیمی به سبک هخامنشیان - او را به کلی از راه اصلی دور ساخت. با مراجعه به آخرین کتاب شاه (به سوی تمدن بزرگ) موارد متعددی می توان یافت که به خوبی افکار و ادعاهای جنون آمیزش را به نمایش می گذارد. او می نویسد:

«مشارکت ملی در همه امور مملکتی و حکومت مردم بر مردم، اکنون در همه سطوح زندگی اجتماعی از پایین ترین تا بالاترین سطح تحقق یافته است. مردم ایران آزادانه نمایندگان خود را انتخاب می کنند و در اظهار نظریات خود از راه سازمانهای حزبی و از راه وسایل خبری از آزادی کامل برخوردارند. منطقاً نیز این کاملترین نوع دموکراسی است که می تواند وجود داشته باشد...»^{۳۲}

بنظر من نقل قسمتهائی از کتاب «به سوی تمدن بزرگ» کافی نیست. برای آشنایی با خیالبافیهای شاه در سالهای آخر سلطنتش، راهی بهتر از این وجود ندارد که تمام مطالب این کتاب مورد مطالعه قرار گیرد.

ولی از آن تکان دهنده تر توجه به تصمیم گیریهای سیاسی شاه است که باعث می شد نوعی بدبینی عمومی را نسبت به خود برانگیزد. چنانکه در سال ۱۹۷۵ پس از چند سال کشمکش با عراق بر سر قضیه تقسیم آبراه شط العرب، شاه به طور ناگهانی و فقط در يك نصف روز ضمن حضور خود در اجلاس سران اوپک - که در الجزایر بر پا شده بود - با صدام حسین به توافق رسید، و در پی آن با دست کشیدن از حمایت کردهای عراقی و بیرون راندن طرفداران «ملابصطفی بارزانی» در عرض يك شب، همه حتی هنری کیسینجر و

دیالکتیک خواسته مسأله اصلاحات ارضی شاه را نوعی «سنتز» پدیده های متضاد اجتماعی و جبر تاریخ جلوه دهد که می توانسته بالمآل حرکتی رو به رشد تلقی شود. البته یکی از دلایل حزب توده و گروه «روشنفکران دست چپی» برای حمایت از برنامه اصلاحات ارضی شاه را نیز همین نوع تحلیل گری تشکیل می داده است. در حالی که همه آنها در آن موقع بیهوده دل خوش می داشتند و شاید نمی دانستند که اصلاحات ارضی نه يك «دگرگونی کیفی» است، و نه حرکتی رو به رشد، بلکه دستوری است صادره از سوی آمریکا و در چارچوب نظریه «جان کندی» تحت عنوان «اتحاد برای پیشرفت» در جهت جلوگیری از قیامهای مردمی در جهان سوم - م.

۳۲. برای ترجمه مطالب منقول از کتاب «به سوی تمدن بزرگ» عیناً از اصل آن استفاده شد - م.

همکاران او را نیز به شگفتی واداشت^{۳۳}. به دنبال آن نیز، موقعی که افکار عمومی جهان، شاه را متهم به عهد شکنی کرد، او با بی اعتنایی شانه اش را بالا انداخت و با لحنی که حکایت از لاقیدی او داشت جواب داد: کردها چون خسته شده بودند، لذا دیگر رغبتی به ادامه مبارزه با حکومت عراق نداشتند.

این ماجرا مثال بارزی است از روش اداره امور کشور توسط شاه و نشان می دهد که او چگونه حتی بدون نظرخواهی از مشاورانش، یا حتی در میان گذاردن مسأله با مردم کشور، به صورتی یکجانبه تصمیم می گرفت و آن را به اجرا می گذاشت. شاه نظرات و خواسته های خود را - که طبعاً با مصالح کشور مغایرت داشت - بر همه چیز ترجیح می داد، و در حقیقت می توان گفت: عقیده او بر این بود که: شاه باید تصمیم بگیرد، و بقیه اطاعت کنند.

بعد از افزایش قیمت نفت، شاه چون احساس می کرد که با داشتن پول فراوان قادر

۳۳. برخلاف ادعای نویسنده، توافق شاه و صدام و انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، نتیجه توافق آمریکا و شوروی بود، نه تصمیم گیری خودسرانه شاه. در این مورد لازم است اشاره شود که قبل از توافق شاه و صدام در اواسط اسفند ۵۳ (در الجزیره)، رفت و آمدهایی برای زمینه سازی این توافق انجام گرفته بود که عمدتاً حالت میانجیگری بین ایران و عراق داشت:

- اوایل آبان ۵۳ هنری کیسینجر به ایران آمد و بلافاصله پس از آن وزرای خارجه ایران و عراق در جریان برگزاری اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک با یکدیگر مذاکراتی را آغاز کردند.
- اواخر آبان ۵۳ شاه به اردن رفت و در آنجا با «طارق میخائیل یوحنا عزیز» (وزیر اطلاعات عراق) ملاقات کرد.

- اوایل دی ۵۳ شاه به سفر شوروی رفت و در اعلامیه مشترک دو کشور به لزوم صلح بین ایران و عراق اشاره شد.

اواسط دی ۵۳ شاه دوباره به اردن و سپس از آنجا به مصر رفت، و در باره هر دو سفر نیز خبرگزاریها اعلام کردند که ملک حسین و انور سادات قصد وساطت بین شاه و صدام را دارند.

- از اول بهمن ۵۳ مذاکرات خلعتبری (وزیر خارجه شاه) با سعدون حمادی (وزیر خارجه عراق)، که می گفتند از همه عراقیها زبان شاه را بهتر می فهمد) در شهر استانبول آغاز شد و بلافاصله پس از آن هم صدام به اردن رفت.

- شاه در سفر تفریحی خود به سوئیس در اوایل اسفند ۵۳ مدتی طولانی با هنری کیسینجر و جوزف سیسکو (معاون وزارت خارجه آمریکا) صحبت کرد، و بلافاصله پس از عزیمت به ایران نیز رهسپار الجزایر شد تا در کنفرانس سران اوپک شرکت کند. و در همین سفر بود که بین او و صدام توافق نامه معروف ۱۹۷۵ الجزیره به امضا رسید - م.

به هر کاری خواهد بود، به مرور حالتی به خود گرفت که گویی تبدیل به یکی از بزرگان دنیا شده است. در پی آن نیز گهگاه مدتی طولانی در خود فرو می‌رفت تا به آینده فکر کند، و هر زمان که از آن حالت بیرون می‌آمد برنامه‌های متنوعی را طراحی می‌کرد.

به این ترتیب بود که شاه در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] طرح «تمدن بزرگ» را ارائه داد، و در توصیف آن هم نوشت: «... تمدن بزرگ یعنی تمدنی که در آن بهترین عناصر دانش و بینش بشری در راه تامین عالیت‌ترین سطح زندگی مادی و معنوی برای همه افراد جامعه به کار گرفته شده باشد...» [!]

در مجموع، کتاب «به سوی تمدن بزرگ» نوعی بازگشایی عقده‌های گذشته شاه و بازگویی مطالبی است که قبلاً بارها تکرار کرده بود. از جمله آنها نیز باید اشاره کنم که وی در سال ۱۹۵۹ [۱۳۳۸] طی مصاحبه‌ای با روزنامه «فیگارو» (چاپ پاریس) گفته بود: «... شما به من ده سال فرصت بدهید، تا ایران را بار دیگر به یکی از قدرتهای بزرگ جهان تبدیل کنم...» (شماره مورخ ۹ ژوئیه ۱۹۵۹ فیگارو).

توهامات عظمت گرایانه شاه بقدری او را از حقایق دور ساخته بود که حتی سازمان «سیا» نیز ضمن گزارش محرمانه‌ای در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] شاه را به عنوان «مردی که خطرات ناشی از عقده خود بزرگ‌بینی او را تهدید می‌کند» توصیف کرده بود.

شاه آنچنان اسیر خیال‌بافیهای خود بود که تا آخرین سال سلطنتش باز هم از تکرار این مطلب فروگذار نمی‌کرد که، ایران را تا قبل از آغاز هزاره سوم جزء «پنج قدرت صنعتی جهان» در می‌آورد، و کاری خواهد کرد که تمدن بزرگش برای جهان سوم و کشورهای غربی - که به عقیده وی در حال فروپاشی بودند - مدل قرار گیرد [!]. ... ولی گرفتاری عمده شاه در راه رسیدن به «تمدن بزرگ» این بود که در جریان برنامه‌های صنعتی کردن ایران توازن اقتصادی کشور را به هم ریخت، و اشتباه‌های سبیری ناپذیرش در خرید تسلیحات آنچنان درآمدهای نفت را بلعید که دیگر جایی برای امور تولیدی باقی نگذاشت.

شاه به صورتی کورانه عاشق افکار خود بود، و افکار او هم آنقدر حالت ساده لوحانه داشت که گاه شکلی خطرناک به خود می‌گرفت تا جایی که بی هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای تصور می‌کرد: درآمد ایران روز بروز افزونتر خواهد شد، و هر کس که استطاعت مالی داشته باشد انجام هر کاری برایش ممکن است... که البته چون برادرم و بسیاری از کارشناسان اقتصادی در هیچکدام از این دو عقیده با شاه اظهار توافق نمی‌کردند. اکثراً با بد خلقی او مواجه می‌شدند.

غیر از این هم، سرعت رشد عقده خود بزرگ‌بینی شاه او را به جایی کشانده بود که گاه افکاری سخیف را به صورت بسیار جدی بیان می‌داشت. از جمله باید اشاره کرد که او يك بار برای ضعیف و ناچیز نشان دادن نیروهای مخالف خود، طی مصاحبه‌ای که با نشریه «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان» داشت درباره آنها گفت: «... علت عمده ناراحتی و آشوبگری مخالفین من این است که دسترسی به وسایل تبلیغاتی ندارند...» (شماره مورخ ۲۲ مارس ۱۹۷۶).

جالب اینجاست که شاه فلسفه سیاسی بخصوصی نیز از خود ابداع کرده بود، که آن را يك بار به مردم ارائه داد و گفت: «... مارکسیستها دیگر ناامید شده‌اند و به لانه‌های خود خزیده‌اند...» و نیز با وجودی که در مصاحبه با «مایک والاس» صریحاً گفته بود که: «مخافل یهودی آمریکا به دلیل قدرت خود تمام مطبوعات و رسانه‌ها را تحت کنترل دارند»، مع هذا خود را مصون و عاری از خطای کنترل رسانه‌ها در نظر افکار عمومی ایرانیان معرفی کرده بود. (برنامه تلویزیونی موسوم به «۶۰ دقیقه» در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۷۶).

یکی از روزهای تابستان ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] موقعی که شاه به اتفاق برادرم با هلیکوپتر از فراز شهر چالوس در کناره دریای خزر پرواز می‌کرد، امیر عباس در نقطه‌ای چندین دستگاه ویلای تازه ساز به شاه نشان داد که توسط رئیس ساواک ساخته و به قیمت کلانی فروخته می‌شد، و به دنبال آن نیز توضیح داد که شایعات فراوانی راجع به این ویلاها در بین مردم رواج دارد. ولی شاه در جواب برادرم گفت: «... هیچ اهمیتی ندارد! وانگهی، او در این کار سرمایه‌گذاری کرده و به نظر من هم این کار بسیار خوبی است...». البته شاه در آن لحظه از گفتن این مطلب طفره رفت که، زمین مورد نیاز برای ساختن این ویلاها را خودش شخصاً در اختیار رئیس ساواک قرار داده است. چون او اصولاً از طرز فکر برادرم راجع به میانه‌روی در زندگی خوشش نمی‌آمد، و يك روز هم در مورد وضع منزل امیر عباس به وی گفته بود: «تو مثل اینکه از زندگی در لانه کبوتر خوشت می‌آید؟...».

درباره مسأله حقوق بشر هم شاه عقاید خاصی داشت که اصلاً منطبق با طرز فکر عمومی جهانیان نبود. او در سال ۱۹۷۶ موقعی که سروصدای مربوط به تعداد زندانیان سیاسی مخالف رژیم در همه جا بلند شد، طبق روال همیشگی خود به مسأله از دریچه محدود رویاهایش نگریست و ضمن نشنیده گرفتن همه گفته‌ها، مخالفان رژیم را مشتکی افراد خرابکار، تروریست، توطئه‌گر، و او باش لقب داد.

هیچ فراموش نمی‌کنم که يك روز در تابستان ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] ملکه فرح در حضور

گروهی از روشنفکران درباره مسأله حقوق بشر در ایران سخنرانی کرد، نطق او بقدری مورد توجه قرار گرفت که همه حاضران برایش کف زدند. ولی در همان حال، چند تن از دوستانم از من پرسیدند: «... فرح که بلد است این حرفها را به ما بزند چرا نمی رود آنها را با شوهرش در میان بگذارد؟...»

دیدگاههای شاه تا چند ماه قبل از سقوطش همواره به صورتی بود که گویی بین خود و حقیقت يك پرده آهنین کشیده باشد. او مسائل مملکت را صرفاً از ورای يك دریچه محدود می نگریست و یا از طریق سخنان درباریان متملق و چاپلوس با رویدادهای کشور آشنا می شد. به همین جهت بود که در سال ۱۹۷۶ توانست با رضایت خاطر فراوان اعلام کند که: فساد را در مملکت ریشه کن کرده است [!].

موقعی که «اولیویه وارن» در مصاحبه خود پرسید: «آیا استقرار يك حکومت جمهوری در ایران می تواند امکان پذیر باشد؟»، شاه در پاسخ او گفت: «تاریخ ایران جریان عادی خود را طی خواهد کرد و در طول سه هزار سال از تاریخ کشور هم، چنین وضعی پیش نیامده است. حتی در زمانی که حکومتهای جمهوری محبوبیت داشتند، برگزیده مردم بودند، و دموکراسی هم به مفهوم چیزی تفسیر می شد نظیر تداوم صلح و برابری اجتماعی. ولی امروز من واقعاً نمی توانم درك کنم که چه دلیلی ممکن است يك ایرانی را به فکر بیاندازد که تغییر رژیم به سودش خواهد بود...»

در جایی دیگر نیز، در مقابل این سؤال «وارن» که پرسیده بود: «... گفته می شود علت اینکه مخالفت آشکاری با رژیم در ایران وجود ندارد این است که عملاً همه مخالفها نابود شده اند؟...» شاه جواب داد: «... باید دید مخالف با چه و با کی؟ و من گاهی احساس می کنم بهتر است بگویم که مخالف واقعی خودم هستم. چون با سازمانهای اطلاعاتی و بازرسی می توانم به ریشه و سرچشمه هر خطا و نقصی واقف شوم، و لذا در نهایت امر، خودم در جناح مخالف «اعلیحضرت همایونی» قرار دارم...»^{۳۴}

ولی با این حال نمی توان گفت که دوری از واقعیتها فقط منحصر به شخص محمدرضا شاه بوده است. چون اکثر کسانی که دوران زمامداریشان طولانی می شود، در

۳۴. ترجمه با استفاده از متن فارسی مصاحبه شاه با اولیویه وارن (کتاب «شیر و خورشید» صفحات

اواخر کار به همین حالت در می آیند و به جایی می رسند که دیگر قادر به تشخیص ظاهر و باطن قضایا نیستند و آنقدر در جزئیات فرو می روند که اصل مطلب را فراموش می کنند. در سال ۱۹۵۸ که مشغول ساختن فیلمی درباره اصفهان بودم، يك روز همراه فیلمبردار به روی سقف کاخ «عالی قاپو» رفتم و در آنجا متوجه شدم که گرچه این کاخ در ظاهر از معماری زیبا و تحسین انگیزی برخوردار است، ولی معمارانش ستونهای اصلی ساختمان را از تنه درختان باریک و ناصاف بنا کرده اند. و این وضع کاملاً نشان می داد که حتی شاه عباس - بزرگترین پادشاه صفوی - هم چیزی جز ظواهر امر را نمی دیده است.

هر کس که بالاتر نشست...!

دوری شاه از واقعیتها، همراه با افکار ناشی از خیالبافیهایش هر روز بیش از گذشته به سرسختی او در عقاید بی پایه اش می افزود.

شاه اغلب با اطمینان خاطر فراوان می گفت که: خداوند پشتیبان اوست [!]. و در موارد متعدد نیز در حضور مردم اعلام کرده بود که: هنگام بیماریش در کودکی علی داماد پیامبر و امام اول بر او ظاهر شد و شفایش داد. یا یکبار که داشت از روی اسب پرت می شد حضرت عباس به کمکش آمد و دستش را گرفت تا از افتادن روی تخته سنگها نجات یابد. و بعد که مدعی شد حتی امام غایب را هم دیده است، همواره تاکید می کرد که: «من نظر کرده هستم و هیچکس نمی تواند به من آسیب برساند» [!].

به اعتقاد شاه، اقتضای مقام سلطنت این بود که همواره از مردم فاصله بگیرد و اطلاعات مورد نیاز خود را صرفاً از طریق سرویسهای امنیتی بدست آورد. به همین جهت بود که او معمولاً اعتراضات علیه خود را دست کم می گرفت و با ناچیز شمردن گروههای مخالف رژیم، تصور می کرد همه چیز بر وفق مراد پیش می رود و مردم هم از اینکه پادشاهی چون او دارند واقعاً از ته دل خوشحالند [!].

شاه به سرنوشت خود و اندیشه هایش چنان سرسختانه اعتقاد داشت که حتی از فرصتهای مناسب برای کنار آمدن با گروههای مخالف میانه رو نیز غافل ماند، و فقط هنگامی به فکر مصالحه با آنها افتاد که دیگر خیلی دیر شده بود.

موقعی که در سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] مخالفتها علیه شاه ابعاد گسترده ای به خود

گرفت، او چنان از مواجهه با واقعیتها حیرت زده شد که نزدیک بود از وحشت قالب تهی کند. در آن حالت ضمن احساس تهی بودن، چون تمام رویاهای خود را بر باد رفته می دید، از اقدام به هرگونه عکس العمل مناسب نیز عاجز ماند.

سر خوردگی شاه باعث شد که ساعت‌های متمادی در روز به خود فرو رود و در انتخاب روشهای گوناگونی که برای مقابله با ناآرامیها درپیش داشت - و یا ازسوی اطرافیان و سفرای انگلیس و امریکا پیشنهاد می شد - همواره مردد بماند. بعداً هم که شاه همه تقصیرها را به گردن اطرافیان و نزدیکان خود انداخت، چنان تنها ماند که ناچار شد خود را صرفاً در پناه قدرتهای خارجی قرار دهد. و با این کار نیز سبب گردید که به سرعت از نردبان ماومنی پایین پرت شود.

تقریباً همه کسانی که در طول ۸ ماهه آخر سلطنت شاه با او ملاقاتی داشته اند، متفق القولند که در آن ایام شاه به صورت فردی گیج و منگ درآمده بود. موقع گفتگو با افراد حرفه‌ایشان را می شنید، ولی اصلاً مطالب را نمی فهمید و ضمن صحبت نیز اکثراً دیده می شد که چندین بار برای لحظاتی از سخن گفتن باز می ماند و در سکوت فرو می رفت. در آن موقعیت چون رهبری رژیم توانایی لازم برای ارزیابی رویدادها و انجام عکس‌العملهای مناسب را از کف داده بود، اوضاع نیز بیش از پیش رو به وخامت می رفت. به این دلیل که، روند دیکتاتوری شاه همه سران کشور را بگونه‌ای پرورانده بود که هیچیک از خود ابتکار عمل نداشتند و ترجیح می دادند حتی در چنین موقع بحرانی نیز انتظار بکشند تا دستورالعملهای شاه را - که خیلی هم کند و دیر صادر می شد - به اجرا درآورند. البته باید به این مسأله هم توجه داشت که در میان اطرافیان شاه واقعاً شخصیتی که بتواند راهنمایی او را به عهده بگیرد نیز دیده نمی شد. زیرا او در دوران صعود از نردبان قدرت تقریباً همه آنان را از اطراف خود پراکنده کرده بود.

در چنین موقعیتی، در حالی که نیروهای مخالف هر روز متحدتر و منسجم‌تر می شدند، ژنرالهای ارتش و رجال کشور با سوءظن به یکدیگر می نگریستند و هر یک دیگری را به اشتباه کاری متهم می کرد و در این میان شاه نیز روز به روز در مقابل قوت گرفتن و استحکام مخالفینش به صورتی اجتناب‌ناپذیر ضعیف‌تر می شد.

شاهی که سالهای طولانی حالت رهبر بلامنازع کشور را داشت، در عرض مدتی کوتاه حالت يك عروسك خیمه شب‌بازی را یافته بود که برای مشاهده تحرکی در آن، می‌بایست دیگران نخهایش را بکشند.

یکی از دوستان شاهپور بختیار برایم تعریف می کرد که در ماههای آخر سلطنت شاه، این ملکه فرح بود که در تشکیل کابینه جدید نقش اساسی را بازی می کرد و شاه جز يك تماشاچی، وظیفه دیگری را به عهده نداشت.

با فرارسیدن ماه نوامبر ۱۹۷۸ [اواسط آبان ۵۷] کاملاً می شد با اطمینان پیش بینی کرد که سلطنت شاه آخرین روزهای عمر خود را طی می کند، و در روز ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۶ دی ۵۷] که شاه کشور را ترك گفت، ضعف و زبونی او به حد نهایت رسیده بود. چون شاه حتی توان آن را نداشت که همکاران سابقش را از زندانی که به دستور خودش در آن افتاده بودند، نجات دهد، در نتیجه آنها را دست بسته در اختیار دشمنان قرار داد و خود از ایران خارج شد.

پرویز راجی که قبل از انتصاب به سفارت ایران در لندن مدتها مقام ریاست دفتر نخست وزیر (هویدا) را به عهده داشت، تعریف می کرد: يك روز امیرعباس در حضور او به عکسی از شاه اشاره کرد و گفت: «... مرد بسیار خودخواهی است. موقعی که تشخیص بدهد دیگر برایش استفاده‌ای نداری، بدون يك کلمه حرف ترا با مغز به زمین می کوبد...».

در روزهای آخر عمر رژیم، موقعی که شاه در مراکش اقامت داشت، چند تن از ژنرالهای ارتش در تهران که واقعاً در کار خود سرگردان و درمانده بودند، تلفنی با او تماس گرفتند تا از شاه درباره اینکه باید دست به چه اقدامی بزنند، کسب نظر کنند. ولی پنا به گفته يك شاهد عینی - که به گفته اش کاملاً اطمینان دارم - شاه از گفتگو با ژنرالهایش خودداری کرد.

موقعی که خروج شاه از ایران مسلم شده بود، یکی از بستگان ما بدون اطلاع برادرم، از طریق يك واسطه برای شاه پیغام فرستاد و از او خواست که بهتر است امیرعباس را هم با هواپیمای خود از ایران خارج کند. ولی شاه به این پیغام جوابی نداد و گذاشت تا مردی که ۱۴ سال برایش خدمت کرده بود به دست رژیم جدید هلاک شود.

روزی که امیرعباس کشته شد، شاه حتی کلمه‌ای به زبان نیاورد و درباره او سه هفته تمام سکوت کرد، تا آنگاه که برای تبرئه خودش لب به دروغ گشود و گفت که: به امیرعباس پیشنهاد کردم از کشور خارج شود، ولی او شخصاً ترجیح داد در ایران بماند! در حالی که من، با توجه به تماس مداوم با برادرم تا لحظه تسلیم شدنش به مقامات رژیم جدید، کاملاً از این حقیقت آگاهم که شاه هرگز به برادرم پیشنهاد خروج از کشور

نداد، بلکه این بعضی از دوستان و بستگان ما بودند که بعد از خروج شاه از ایران برای امیرعباس پیغام فرستادند که قصد دارند گروهی کماندورا برای حمله به زندان بفرستند تا او را نجات دهند و از مرز خارج کنند. ولی امیرعباس پس از دریافت پیغام، به آنها جواب داده بود: «حاضر نیستم ننگ فرار را بپذیرم، چون بزدل نیستم. من خود را وقف وطنم کرده‌ام! [!] و قدرت آن را دارم که در انظار عموم از خودم به خوبی دفاع کنم...».

یکی از دوستان مشترک من و شاپور بختیار بعداً مرا از این حقیقت آگاه کرد که شاه قبل از خروج از کشور حتی به آخرین نخست‌وزیرش چراغ سبز داده بود تا آنچه را که به عنوان آخرین راه نجات رژیم سلطنتی پیشنهاد کرده به اجرا بگذارد و این پیشنهاد هم چیزی نبود جز آنکه بختیار قصد داشت مجلس را به تصویب لایحه تشدید مجازات متهمین ماده ۸۲ قانون جزا و اداری سازد، تا براساس آن بتواند در مورد تمام کسانی که قصد برهم زدن اساس مشروطیت و نقض قانون اساسی را داشته‌اند مجازات مرگ را به اجرا درآورد، و بخصوص با استفاده از این قانون همه آنهایی را که به دستور شاه در زمان ازهاری زندانی شده بودند به اعدام محکوم کند.

در سناریوی تنظیمی بختیار - که به تائید شاه هم رسیده بود - او قصد داشت در وهله اول برادرش را به جوخه اعدام بسپارد، و جرمش را نیز «استفاده نابجا از قدرت اعطایی از سوی شاه» قلمداد کند. البته بختیار به حد کافی خودش را قانع کرده بود که با اعدام امیرعباس خواهد توانست هم رضایت مردم را بدست آورد و هم رژیم را از سقوط نجات دهد.

و باید بگویم که درباره صحت گفته‌های دوستانم نیز هیچ تردیدی ندارم. چون بعداً «اریک رولو» هم طی مقاله‌ای در شماره مورخ ۳ ژوئن ۱۹۷۹ روزنامه «لوموند» این مسأله را تائید کرد و با نقل قول از یک حقوقدان برجسته ایرانی عضو کمیسیون حقوق بشر، راجع به تصمیم بختیار نوشت: «... بی تردید بختیار راهی را برای نیل به مقصود برگزیده بود که جای اعتراضی برای مجامع قضایی غرب باقی نمی‌گذاشت و لبه تیز آن هم دقیقاً به سوی امیرعباس هویدا هدف‌گیری شده بود...»^{۳۵}

برای آگاهی به روند دگرگونی شخصیت شاه در طول سلطنت دراز مدتش، گفتنی

۳۵. مطلب دیگری که می‌تواند موید این گفته باشد، سخنان شاپور بختیار در مصاحبه مطبوعاتی روز ۱۷ دی ۱۳۵۷ است، که طی آن وی به صراحت اظهار داشت: «... ظرف ده روز آینده محاکمه عناصر فاسد آغاز می‌شود و مسلم است که نتیجه آن نیز به اعدام عده‌ای منجر خواهد شد...» - م.

زیاد است و من هم به سهم خود دلایل فراوانی دارم که می‌تواند خطاهای او را به خوبی ثابت کند تا جایی که حتی جرم شاه در کشته شدن برادرش را نیز می‌توان نادیده گرفت و اصولاً آن را از جرگه بحث خارج کرد. و چون قصد دارم تا حد امکان در این زمینه واقع بینانه قضاوت کنم، به همین جهت اصلاً به پیامدهایی که اقدامات شاه برای من یا دیگران داشته نیز بها نمی‌دهم. ولی گفتنی است که او متعاقب موفقیت‌های اولیه‌اش در بهبود شرایط مادی کشور، مست از باده غرور شد و با انحراف از مسیر اصلی، نه تنها قدمی در راه برقراری مجدد حاکمیت قانون اساسی - که از کودتای ۱۹۵۳ معلق مانده بود - برنداشت، بلکه هم روز بروز از توجه به واقعیتها دور شد، و هم پس از سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] اشتباههای فراوانی در گرداندگی امور از وی سرزد که نتیجه‌اش جز به برهم خوردن تعادل و ثبات مملکت نیانجامید.

و خلاصه اینکه، اگر بخواهم رویه شاه را در یک جمله خلاصه کنم، باید بگویم: اعمال او چنان بود که گویی جز در راه تخریب خود قدم بر نمی‌داشت، یا به عبارت دیگر: شاه بر سر شاخ نشسته بود و بن می‌برید، و در این کار البته از کمکهای بیدریغ برادران و خواهران خود نیز برخوردار می‌شد.

فصل چهارم

سقوط نهایی

«از نظر داخلی خوشبختانه نگرانی ندارم.»
شاه در مصاحبه با کیهان (مورخ ۸ آبان ۱۳۵۵)

یکشنبه ۲۹ اکتبر ۱۹۷۸ [۷ آبان ۱۳۵۷]، آمل

احساسات مردم آمل - این شهر کوچک نزدیک دریای خزر - هر روز علیه رژیم بیشتر اوج می گرفت. متعاقب تظاهرات روز ۷ اکتبر [۱۵ مهر] که طی آن ماموران انتظامی به سوی جمعیت آتش گشودند و عده ای را کشتند، ناآرامی در شهر همراه با پراکنده شدن شایعات گوناگون هر دم رو به افزایش نهاد و مسأله ای که در بدو امر صرفاً ناشی از همدردی مردم نسبت به حادثه آتش سوزی سینما رکس آبادان بود، به صورتی درآمد که نشان می داد اهالی آمل دیگر هیچ تردیدی راجع به دخالت ساواک در قضیه آتش سوزی سینما ندارند. در پی آن نیز چون در روز ۲۷ اکتبر [۵ آبان] شایعاتی مبنی بر احتمال آتش زدن بازار آمل توسط ساواک در شهر پخش شد، عده کثیری از دانش آموزان و جوانان آمل برای حراست از مردم در خیابانها به نگهبانی مشغول شدند، و چون در این میان حتی کسانی که نظر مساعدی نسبت به اقدام جوانان نداشتند نیز در صدد جلوگیری از آنها برنیامدند، اوضاع در آنجا حالتی به خود گرفت که مقامات مملکت را فوق العاده دستپاچه کرد، بخصوص که، چند تن از عوامل ساواک توسط مردم دستگیر و به مقامات محلی مورد اطمینانشان تحویل شدند، و به مرور نیز نقش جوانان در حفاظت از شهر به حدی رسید که حتی در مبادی ورودی آمل پستهای نگهبانی برپا کردند، کنترل ترافیک را بدست گرفتند، و

مقررات بازرسی شبانه در خیابانها را به اجرا گذاردند.^۱

سرانجام، گرچه در روز ۲۹ اکتبر نیروهای نظامی وارد عمل شدند و با حمله به مردم آمل گروهی را از پا در آوردند، ولی این کار هرگز نتوانست وضع شهر را به صورت اولیه خود برگرداند. زیرا در آنجا حالتی که در ابتدای امر بیشتر جنبه تظاهرات ضد رژیم داشت، به شکلی درآمده بود که آشکارا نشان می داد يك روحیه انقلابی در بین مردم آمل شروع به رشد کرده است، و مسأله آمل را دیگر نمی شد يك بحران ساده و یا اعتراض مردم به حساب آورد، چون در آنجا حرکت انقلابی گسترده ای در آغاز راه خود کاملاً مشهود بود.

به این ترتیب، مخالفان شاه توانستند فقط در عرض ۱۰ ماه طوری عمل کنند که نارضایتی مردم و امواج اعتراض و مخالفت با رژیم را به صورتی علنی در آورده و در جهت مطلوب به پیش ببرند. ولی فضای نفاق آمیز و کشمکش موجود در میان اطرافیان شاه، آنها را به جای عکس العمل مناسب در قبال رویدادها، به جنجال برانگیزی و تبلیغات پرهیاهو سوق می داد و سبب شده بود که در عوض بررسی و شناخت عوامل ناآرامی، شایعات بی پایه ای از قبیل «دست مسکو در کار است» یا «فلسطینی ها آشوب به راه انداخته اند» و یا «ماموران قذافی توطئه کرده اند» را به سر زبانها بیاندازند.

شاه در آن زمان امکانات فراوانی برای نجات رژیم سلطنتی در اختیار داشت و فی المثل می توانست تا هنوز امواج انقلاب کاملاً فراگیر نشده، حداقل برای مدتی کوتاه دست از سلطنت بکشد، و یا برعکس با شدت و خشونت بسیار اقدام به سرکوب مخالفین کند. چون در اواخر ماه اکتبر ۱۹۷۸ [اوایل آبان ۵۷] موقعیت بگونه ای بود که شاه هنوز ارتش را به طور کامل تحت فرماندهی خود داشت - آمریکاییها برای هر اقدامی به او چراغ سبز داده بودند - شوروی صرفاً از دور اوضاع را نظاره می کرد و همواره متذکر می شد که هیچکس حق دخالت در امور داخلی ایران را ندارد - و علاوه بر اینها، مردم طبقه متوسط که از مشاهده ناآرامیها تکان خورده بودند، با نگرانی اوضاع را تعقیب می کردند و هنوز نمی دانستند از چه کسی پیروی کنند.

ولی شاه که گویی مغزش از کار افتاده بود، هرگز نتوانست عکس العمل مناسبی از

۱. گرچه مقام پیشتازی در حراست از شهر توسط جوانان در دوره انقلاب را حقاً باید به مردم آمل داد، ولی لازم است بدانیم که همان روزها اهالی شهرهای: بابل، شادگان، لار، سنقر، میوان، بندرعباس، درگز، و بیجار هم برای پیشگیری از حمله ماموران چماقدار رژیم، در خیابانها به گشت زنی و نگهبانی مشغول شدند - م.

خود نشان دهد، و همانگونه که «بلومنتال» (وزیر خزانه داری آمریکا) پس از دیدارشن از ایران گفت: شاه حالت شخصی را داشت که از حمله صرع نجات یافته است و دارد با تردید و دو دلی به اطراف خود نگاه می کند.

هر زمان هم که شاه دست به اقدامی می زد و یا مطلبی را به زبان می راند، آنقدر بی موقع و بی تناسب بود که نه باری از دوش او بر می داشت و نه کمکی به بهبود اوضاع می کرد. در این مورد بهترین شاهد مثال، یکی اعلام لغو برگزاری مراسم سالروز تولدش بود، و دیگری کمکهای او برای زلزله زدگان خراسان.

شاه همچنین در بهره گیری از موقعیتهای مناسب آنقدر تعلل می کرد که به کلی فرصت از دست می رفت. در این باره باید به بی همتی او در مذاکره و کنار آمدن با مخالفان میانه رو اشاره شود، که در يك مورد سبب شد «سنجایی» (رهبر جبهه ملی) برای ملاقات با خمینی به پاریس برود و در آنجا با انتشار بیانیه ای با مواضع آیت الله اعلام همبستگی کند.

پس از حوادث آمل، بعضی مشاوران شاه که زنگ خطر را شنیده بودند به او فشار آوردند تا برای سرکوب ناراضیان به خشونت بیشتری متوسل شود و به طوری که یکی از دوستان در باری می گفت: اردشیر زاهدی دایم به گوش شاه می خواند که بهتر است متوسل به راه حلی شبیه «پینوشه» در شیلی شود و با دست زدن به بازداشتهای گسترده و کشتار مخالفین، چنان موجی از رعب و وحشت در میان مردم ایجاد کند که دیگر هیچکس جرأت مخالفت نداشته باشد.

بنابه گفته دوستم، اردشیر زاهدی ضمناً با توجه به تصمیم شاه برای گسترش لیبرالیسم در کشور، به او خاطر نشان می ساخت که بهتر است عده ای را به عنوان سپر بلا انتخاب کند و با قربانی کردن آنها، خود را از مهلکه برهاند.

یکی از نزدیکان اردشیر زاهدی نیز بعداً به من اطلاع داد که قبل از عزیمت اردشیر به تهران، در حضور چند نفر از دوستانش که در سالن هتل «والدورف آستوریا» نیویورک جمع بودند، او راجع به اوضاع ایران نظر داد که شاه بایستی به سرعت چند نفر را اعدام کند؛ و در فهرستی که از این «مجرمین» تهیه کرده بود نام امیرعباس هم وجود داشت. البته یکی از همراهان اردشیر زاهدی در آن مجلس نیز با راه حل سفیر تشنه به خون ایران در واشینگتن موافقت کرد.

قصده من هم از بیان چنین مواردی جز این نیست که به وجود حالت ستیزه جویانه بین افراد طبقه حاکمه اشاره کرده باشم، و همراه با آن نشان دهم که علی رغم موقعیت

خطرناك کشور، این گروه چگونه به خاطر کینه ورزیها دچار تفرقه شده بودند.

عناصر وابسته به رژیم شاه به جای آنکه مثل طرفداران خمینی با هم متحد و منسجم شوند، برعکس تمام نیروی خود را هدر می دادند تا فقط رقیب را از پیش پا بردارند و به اهداف جاه طلبانه خود دست پیدا کنند. و در این میان، چون اردشیر زاهدی سالها هدفی جز نشستن بر کرسی صدارت نداشت، به همین جهت با کمال بی عاطفگی تمام هم خود را صرف دشمنی با امیرعباس می کرد.

حوادثی که در شهر آمل بوقوع پیوست انعکاسی وسیع در سراسر ایران داشت، و متعاقب آن نیز فشار فراوانی از همه سو به شاه وارد شد تا هرچه زودتر شریف امامی را کنار بگذارد و به جایش يك فرد نظامی را به نخست وزیری بگمارد. چون این طور به نظر می رسید که شریف امامی توانایی بهبود بخشیدن به اوضاع را ندارد و با امتیازاتی که به مخالفین می دهد آنها را بیشتر در کار خود جری می کند. به هر حال مسأله اساسی رژیم هم جز این نبود که توده های مردم هر روز بیشتر از گذشته به سمت خمینی کشیده می شدند و برای اجابت خواسته های خود رو به سوی او می آوردند.

ضمن آنکه بین شاه و مشاورانش مذاکرات مفصلی در باب امکان استقرار يك کابینه نظامی صورت می گرفت، این سؤال نیز مطرح بود که، مگر مقررات حکومت نظامی و فرماندهی پر قدرت تیمسار اویسی بر آن، کارایی لازم را نداشته است؟.. و در این میان، شاه که دیگر عقلش بجایی نمی رسید حیران مانده بود که رویه «فرانکو» را ادامه دهد، یا به نقش «کارلوس» درآید؟^۲ البته شریف امامی هم چون از فشار «عقابها»^۳ به شاه برای تشکیل کابینه نظامی خبر داشت حتی الامکان سعی می کرد مقاومت کند و شاه را از اتخاذ چنین تصمیمی باز دارد ولی نظامیها سرانجام مقصود خود را پیش بردند و توانستند وضعی بوجود آورند که شریف امامی وادار به تسلیم شود.

۲. «ژنرال فرانکو» دیکتاتور اسپانیا بود و «خوان کارلوس» پادشاه فعلی آن کشور است که سعی کرده در زمان سلطنت خود لیبرالیسم را بر اسپانیا حاکم سازد - م.
 ۳. در فرهنگ سیاسی «عقاب» به افرادی اطلاق می شود که معتقد به حل و فصل امور از طریق اعمال زور و خشونت هستند، و برعکس آن اصطلاح «کبوتر» است که برای توصیف افراد معتقد به سازش و مصالحه و مذاکره به کار گرفته می شود - م.

یکشنبه ۵ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۴ آبان ۵۷] تهران

روز ۵ نوامبر در حالی که موج اعتصاب سراسر مملکت - و بخصوص مناطق نفت خیز - را فرا گرفته بود، ناگهان تمام نیروهای نظامی مستقر در خیابانهای تهران ناپدید شدند و بر اثر این اقدام موقعیت بسیار مساعدی برای تظاهرکنندگان بوجود آوردند، و متعاقب آن نیز تعداد کثیری در خیابانها به راه افتادند و ضمن فریادهای «مرگ بر شاه» آشوب عظیمی همراه با واژگون کردن وسایل نقلیه و آتش زدن ساختمانها به راه انداختند، که در جریان آن حتی قسمتی از سفارت انگلیس هم به آتش کشیده شد.

با چنین پیشامدی چون اوضاع رو به وخامت نهاد، شریف امامی عصر روز ۵ نوامبر پس از حدود دو ماه و نیم نخست وزیری و پشت سر نهادن دورانی پر فاجعه سرانجام ناچار به کناره گیری از مقام خود شد، و چند هفته بعد نیز با احتیاط فراوان کشور را در حالی ترک کرد که پیش از آن تا جایی که امکان داشت ثروتش را به بانکهای خارج انتقال داده بود. همان روز سفیر آمریکا در تهران با ارسال پیامی به واشینگتن، از عاقبت کار آمریکاییهای مقیم ایران اظهار نگرانی کرد و اجازه خواست تا برای خروج اتباع آمریکایی از ایران اقداماتی را آغاز کند. ولی کارتر از پذیرفتن تقاضای سفیر خود سر باز زد، تا مبادا عزیمت دستجمعی آمریکاییها شاه را پریشانتر کند و به دنبال آن نیز با تکرار حمایت علنی خود از شاه، صریحاً اعلام داشت که به کوششهای وی در راه «برقراری دموکراسی در کشور»^۱ ارج می نهد (چند روز قبل هم کارتر برای نشان دادن مراتب حمایت خود از شاه، با رضا پهلوی ولیعهد وی و اردشیر زاهدی به صورتی که بیشتر جنبه نمایشی و تبلیغاتی داشت ملاقات کرده بود) و در پی کارتر، وزیر خارجه او (سایروس ونس) نیز از «قدمهایی که توسط شاه برای برقراری نظم و آرامش در ایران برداشته می شود» پشتیبانی کرد.

آن زمان که من در نیویورک بودم، پس از مطالعه گزارشهای مربوط به اعلام حمایت مقامات آمریکایی از شاه، به یکی از دوستان صاحب مقام آمریکایی خود گفتم: «مگر واقعاً شما تصمیم گرفته اید خودتان را از دست شاه خلاص کنید؟» که او چون از این سؤال یکه خورد و پرسید منظورم چیست؟ برایش توضیح دادم که: «بہتر بود راه دیگری به جز اعلام حمایت از شاه برای حفظ کردنش پیدا می کردید. چون تمام ایرانیها تقریباً متفق القولند که شاه عامل شما است و اگر به مضمون شعارهای مردم ایران نیز توجه کنید، خواهید دید که

همه تظاهرکنندگان یکصدا فریاد می‌زنند: شاه عروسک امپریالیستهای آمریکایی است...». در پی حوادث روز ۵ نوامبر و استعفای شریف امامی، شاه مشورتهایی را با علی امینی و سایر سیاستمداران کشور آغاز کرد و همراه با مذاکراتی که با سفرای انگلیس و آمریکا به عمل آورد، سرانجام ارتشبد از هاری (رئیس ستاد ارتش) را به نخست‌وزیری برگزید.

پس از آن هم شاه طی يك سخنرانی تلویزیونی به مردم قول داد که: «... خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشده، بلکه خطاها از هر جهت جبران نیز گردد...». و همچنین متعهد شد که بعد از دولت نظامی «در اسرع وقت يك دولت ملی برای برقراری آزادیهای سیاسی و اجرای انتخابات آزاد تعیین شود...». وی در سخنان خود خطاب به مردم به این نکته هم اشاره کرد که: «... من پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم و آنچه را که شما برای بدست آوردنش قربانی داده اید تضمین می‌کنم...»^۴ [!]

شاه - و یا کسی که متن نطق او را نوشته بود - حتماً به خاطر نمی‌آورد که از این نوع صحبتها و تعهدات قبلاً هم بسیار داشته است. به طور مثال در سال ۱۹۷۶ راجع به ریشه‌کنی فساد سخن گفته، در سال ۱۹۷۷ نیز قول برگزاری يك انتخابات آزاد را داده بود. رویهمرفته نطق شاه جز کاستن از اعتبارش نتیجه دیگری به باو نیاورد، و این اقدام او بقدری بی‌موقع بود که می‌بایست آن را به کارنامه خطاهایی که از آغاز بروز ناآرامیها مرتکب شده بود، اضافه کرد.

ضمن آنکه باید پذیرفت شاه چاره‌ای هم جز اعتراف به خطا در انظار عموم نداشت، ولی مسأله اینجا است که او با برگزیدن روشی نادرست پا به میدان نهاده بود. زیرا اگر می‌خواست با چنین اقدامی کسب محبوبیت کند و خود را فردی شجاع و آزاداندیش به ملت جلوه دهد، لاجرم می‌بایست در مقابل مردم، به بررسی انگیزه‌های خود بپردازد، نکات مثبت دوران سلطنتش را برشمارد، با مشخص کردن خطاهای گذشته خود، مسئولیت تمامی آنها را شخصاً به عهده گیرد، و حقایق موجود در رژیم را به همگان عرضه دارد.

۴. می‌گویند: لونی شانزدهم (آخرین پادشاه فرانسه) و نیکلای دوم (آخرین تزار روسیه) نیز در روزهای آخر سلطنت خود زمانی که دیگر توان مقابله با انقلابیون را در خود نمی‌دیدند، عیناً همین جمله را به زبان رانده و خطاب به مردم گفته بودند که: صدای انقلابشان شنیده اند و نیز قول دادند که: آزادی را برای مردم تامین کنند! (ترجمه کلماتی که از سخنرانی شاه نقل شده با استفاده از متن اصلی نطق او در روز ۱۵ آبان ۵۷ انجام گرفته است) - م.

و اگر چنین می‌کرد، تازه خودش هم پی می‌برد که روی کار آوردن يك دولت نظامی هرگز برایش سودی در بر نخواهد داشت، و چنانچه قصدی جز برقراری نظم و آرامش ندارد، بایستی فوراً مجلس فرمایشی را منحل کند و با قاطعیت هر چه تمامتر در پی برگزاری يك انتخابات آزاد برآید.

ولی به جای این کار، کابینه نظامی منصوب شاه وقت خود را بیهوده صرف گرفتن رای اعتماد مجلس کرد و اینجا و آنجا به جستجو پرداخت تا افرادی را به عنوان سپر بلای شاه قربانی کند.

به دنبال تعیین از هاری به نخست‌وزیری دولت نظامی، چون بار دیگر ارتش به خیابانها سرازیر شد و شهر را در محاصره خود گرفت، طرفداران شریف امامی ادعا کردند که جمع‌آوری نیروها در روز ۴ نوامبر [۱۴ آبان] از خیابانهای تهران صرفاً به خاطر ایجاد اغتشاش در شهر و وادار ساختن نخست‌وزیر به استعفا از مقام خود صورت گرفته بود. بعد از استقرار حکومت از هاری نیز گرچه چند روزی حالت آرامش نسبی بر تهران حکمفرما شد، ولی ناآرامی در بقیه شهرهای ایران کماکان ادامه پیدا کرد و در چنین وضعیتی ضمن آنکه آمریکا بار دیگر علناً حمایت خود را از شاه اعلام داشت، وزارت خارجه آن کشور نیز با انتشار اطلاعیه‌ای اقدام شاه را چنین توجیه کرد: «... شاه فقط موقعی با استفاده از اختیارات خود دست به تشکیل يك کابینه نظامی زده است که برایش آشکار شد در حال حاضر هیچ شانس در روی کار آوردن کابینه غیر نظامی دیگری ندارد تا بتواند از طریق آن نظم و آرامش مورد نیاز برای برگزاری انتخابات را به کشور بازگرداند...».

با توجه به ذکر عبارت «کابینه غیر نظامی دیگر» در اطلاعیه وزارت خارجه آمریکا، این طور به نظر می‌رسید که مسأله با رفت و آمدهای مکرر علی امینی بین دربار و محافل مخالف رژیم بی‌ارتباط نیست و ضمناً گرفتاری امینی در تشکیل يك کابینه ائتلافی را مشخص می‌کرد، که به سبب خودداری عناصر مخالف رژیم از شرکت در آن - تا مادامی که شاه در رأس قدرت قرار دارد - او را از نشستن بر کرسی صدارت باز می‌داشت.

در حالی که اگر بخواهیم واقع بین باشیم، باید قبول کنیم که در آن مقطع حساس حق این بود که شاه از سلطنت کناره‌گیری می‌کرد تا به امینی هم فرصت داده می‌شد يك کابینه ائتلافی با شرکت مخالفین تشکیل دهد و تنها به این شکل بود که - حتی اگر مخالفین طالب

برگزاری رفراندوم هم می شدند - شاه باز می توانست رژیم سلطنتی را در کشور محفوظ بدارد، و یا حداقل اینکه با دست زدن به چنین کاری سبب می شد جان بسیاری از مردم در راه سرنگون کردنش از دست نرود.

ولی شاه به دلیل خودخواهی بیش از حد و علاقه مفرطش به حفظ قدرت، نه تنها به واقعیتها توجه نکرد، بلکه عنان اختیار خود را بیش از پیش بدست افراد مغرضی سپرد که اطرافش را فرا گرفته بودند و با توصیه هایی که به او ارائه می دادند صرفاً سعی داشتند منافع خود را تامین کنند.

و این در حالی بود که همان زمان خمینی در نوفل لوشاتو هر لحظه بیشتر قدرت می گرفت و خود را آماده می کرد تا با رهبری مردم حرکتی را که آغاز شده بود رو به سوی يك انقلاب سوق دهد.

آیت الله پیر در سخنان خود دایم بر این مسأله یا فشاری داشت که هرگز حاضر به مصالحه با رژیم نیست و ضمن آن هم پیوسته تاکید می کرد که چنانچه ادامه تظاهرات مردم به سقوط شاه منجر نشود، امکان دارد مردم را به قیام مسلحانه علیه شاه فرا خواند.

در آن موقعیت تقریباً هیچکس باورش نمی شد که شاه در رفتار و گفتارش صداقت داشته باشد و در این مورد يك بار ضمن گفتگو با یکی از تاجر بازار تهران (که برای معالجه به نیویورک آماده بود) احساس کردم رفتار شاه بگونه ای است که حتی سرمایه داران هم نسبت به او اعتماد خود را از دست داده اند. این تاجر بازار می گفت: «آخر چطور می توان به شاه اعتماد داشت؟ او با اضافه کردن تعداد بانکها و فروشگاههای بزرگ کار و کسب ما را به کلی از رونق انداخته است...». البته من می دانستم که قبل از ظهور وضعیت جدید اقتصادی در کشور بازاریان نقش عمده ای در کنترل تجارت داشتند و اکثراً وامهایی به مردم می دادند که بهره آن به مراتب بیشتر از نرخ معمول در موسسات مالی بود.^۵

در میان مخالفین غیر مذهبی شاه گروهی نیز بودند که امید داشتند آمریکا شاه را وادار کند تا به نفع پسرش از سلطنت کناره گیری کند و به دنبال آن حاکمیت قانون اساسی

۵. بعضی افراد - شبیه همین تاجر بازار مورد اشاره مولف - مثل بسیاری از ورشکستگان سیاسی تصورشان این بود که اگر رژیم ساقط شود آنها هم به آب و نانی خواهند رسید؛ و بعد از سقوط شاه و استقرار جمهوری اسلامی نیز این عده گرچه توانستند برای مدتی دست به تاخت و تاز بزنند، اما خیلی زود فهمیدند که هدف مردم از مبارزه با طاغوت، رسیدن به حاکمیت نظام اسلامی بوده، نه تامین منافع آنان؛ و به همین جهت همان افراد بعداً با جمهوری اسلامی نیز از در مخالفت و دشمنی برآمدند - م.

۱۹۰۶ در مملکت مستقر شود. ولی شاه چون به هر حال نمی توانست به عواقب کار خوشبین باشد، و نیز به اقدامات اردشیر زاهدی و ارتش در غیاب خودش با سوءظن می نگریست، به هیچ وجه رغبتی به ترك مقام و موقعیت خویش نشان نمی داد، و با ادامه قبول توصیه های گمراه کننده اطرافیان و ضعف مفرطی که در تصمیم گیری مناسب و به موقع داشت، هر دم عرصه را بر خود تنگتر می کرد.

سپهر بلا

ازهاری بلافاصله بعد از آن که ابلاغ نخست وزیری خود را از شاه دریافت کرد، محرمانه با اردشیر زاهدی و قره باغی (رئیس جدید ستاد ارتش) به گفتگو نشست، و آن طور که بعداً به من خبر دادند، طی این جلسه، اردشیر زاهدی توانست ازهاری را مجاب کند که برای کاستن از شدت حملات مردم به شخص شاه بهتر است عده ای از مقامات کشور دستگیر و زندانی شوند. بعد هم که بر سر اصل مسأله توافق کردند، فهرستی از اشخاص مورد نظر تهیه دیدند که نام برادر من نیز در آن وجود داشت.

قصد این بود که تقصیر تمام اعمال رژیم را به گردن این افراد بیاندازند، و آنگاه به امید زدودن لکه های بد نامی شاه، دست به محاکمه و مجازات سریع بازداشت شده ها بزنند. فردای آن روز ازهاری موافقت شاه را با اجرای این نقشه بدست آورد و سپس در روز ۷ نوامبر [۱۶ آبان] اعلام کرد که ۱۴ نفر و از جمله «نصیری» (رئیس سابق ساواک) به جرم سوء استفاده از قدرت و اشاعه فساد دستگیر شده اند.

روز ۸ نوامبر نیز ازهاری با موافقت شاه دست به بازداشت امیرعباس زد، ولی درباره او از اعلام موارد اتهامش خودداری کرد و به طوری که شنیده ام، شاه اصرار داشت محاکمه برادر من هرچه زودتر برگزار شود تا شاید از این طریق بتوان افکار عمومی را منحرف ساخت. اما وزیر دادگستری خاطر نشان کرد که: «براساس قوانین جاری کشور، نخست وزیران سابق را نمی توان به خاطر عملکردشان در زمان صدارت جز با تصویب مجلس به محاکمه کشید، مگر آنکه متهم به فساد و یا اختلاس باشند. به همین جهت، چون در مورد امیرعباس هویدا وزارت دادگستری صلاحیت تنظیم کیفرخواست ندارد، لذا باید چند ماهی انتظار کشید تا مقدمات برگزاری محاکمه او توسط مجلس فراهم شود». شاه نیز

با توجه به این مسأله دستور داد وزیر دادگستری هر چه زودتر لایحه مورد نظر را تنظیم کند و خارج از نوبت برای تصویب به مجلس ارائه دهد.

بعد از بازداشت امیرعباس شایع شد که شاه و ملکه از برادرم خواسته اند خود را در همه زمینه ها مقصر جلوه دهد، تا با این کار رژیم سلطنتی از خطر نجات یابد. گرچه من به صحت چنین شایعه ای آنقدرها اعتقاد ندارم ولی مطمئنم که رژیم در بدر دنبال کسی می گشت تا او را سپر بلای خود قرار دهد و در این مورد نیز به گفته های شاه استناد می کنم، که او سه هفته پس از کشته شدن برادرم، طی مصاحبه با روزنامه لوموند (مورخ ۲۷ آوریل ۱۹۷۹) درباره اش چنین اظهار نظر کرد:

... موقعی که لیست افراد مورد نظر - برای کسب اجازه بازداشت آنها - به من ارائه شد، در مورد همه جز هویدا موافقت کردم و همان روز ۷ نوامبر ۱۶ آبان پس از آنکه هویدا را به کاخ فرا خواندم، مسائل را بی پرده با او در میان نهادم، و چون احساس می کردم که جانش در خطر است، از وی خواستم تا چنانچه مایل است بدون فوت وقت با يك هواپیمای خصوصی از ایران خارج شود.

هویدا صحبت های مرا تا آخر گوش داد و سپس گفت: «هیچ دلیلی ندارد که بخواهم از ایران فرار کنم، چون خود را اصلاً مقصر نمی دانم و اگر هم شما به سهم خود راهی جز بازداشت من نداشتید، خواهش می کنم حتماً این کار را انجام دهید...». من هم البته انتظار جواب دیگری جز این از هویدا نداشتم. چون می دانستم او هیچگاه شانه از زیر بار مسئولیت خالی نکرده و رویهمرفته شخصی بود که نمی شد هیچ اتهامی را به وی نسبت داد...

البته این موضوع که برادرم از پذیرفتن پیشنهاد فرار از کشور سر باز زده بود حقیقت دارد. در حالی که ۵ نخست وزیر دیگر یعنی: امینی، آموزگار، شریف امامی، از هاری و بختیار از ایران گریختند، امیرعباس از موقعیتی که داشت هرگز برای فرار استفاده نکرد. ولی گفته شاه درباره اینکه به برادرم پیشنهاد خروج از کشور داده بود، هرگز برایم قابل قبول نیست و آن را صرفاً نوعی «توهم شاهانه» تلقی می کنم. چون با استناد به اظهار نظر خود او در روزنامه لوموند، باید بگوییم: چنانچه شاه اطمینان داشت که «هیچ اتهامی به هویدا نمی چسبید» پس چرا اجازه بازداشت او را صادر کرد؟ آیا این اقدام شاه به خاطر هدفی جز استفاده از برادرم به عنوان سپر بلا بوده است؟ و اگر احساس می کرده که «جان

هویدا در خطر است» آیا دلیل دیگری جز آگاهی از نقشه اردشیر زاهدی برای کشتن برادرم داشته؟

آن روزها چون مرتب با امیرعباس تماس تلفنی داشتم خودش به من اطلاع داد که شاه به او گفته است: بازداشت شدنش را باید صرفاً يك اقدام موقتی برای نجات تاج و تخت تلقی کند و به دنبال آن هم چون خواهد توانست به خوبی از خود دفاع کند، نتیجه محاکمه اش جز به پیروزی و سرافرازی وی منجر نخواهد شد. با شنیدن این حرف، به امیرعباس پیشنهاد کردم: حداقل این درخواست شاه را بگونه ای پاسخ دهید که در آن مسئولیت شاه و سپر بلا قرار گرفتن خودش، برای همگان مشخص شود. ولی او از پذیرفتن پیشنهاد خودداری کرد و در جواب گفت: «این کار جز افزودن به مشکلات مملکت نتیجه دیگری در پی نخواهد داشت».

و به دنبال این مکالمه بود که فردای آن روز یکی از بستگانم تلفنی از تهران با من تماس گرفت و هشدار داد که چون امیرعباس در وضع خطرناکی قرار دارد، بهتر است دهانم را ببندم و دیگر از این حرفها نزنم.

شاه در همان مصاحبه با لوموند ادعا کرده که «روز ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۶ دی ۱۳۵۷] موقع خروج از ایران به امیرعباس فرصت داده بود تا با احتیاط فراوان ایران را ترک کند». اما من قاطعانه اعلام می کنم که این گفته شاه جز يك «دروغ بزرگ» نیست. چون ضمن آنکه تمام افرادی که در آن روزهای حساس با برادرم تماس داشته اند این ادعای شاه را رد می کنند، شخصاً هم روز ۱۶ ژانویه با برادرم تلفنی صحبت کردم و در این مکالمه هرگز او مطلبی راجع به پیشنهاد ادعایی شاه نشنیدم. در حالی که می دانستم چند روز قبل از آن، خانمی از بستگان ما با ارسال پیغامی برای شاه و ملکه از آنها خواسته بود تا امیرعباس را با هواپیمای خود از کشور خارج کنند، و شاه با علم به اینکه دیگر دورانش سپری شده، چنانچه تمایل داشت حتماً می توانست همکارانی را که به دستور خودش در زندان به سر می بردند، از بند رها کند و با خود از ایران ببرد. ولی او فقط به این خاطر که مبادا رنگ و جلای رویاهایش کدر شود از چنین اقدامی خودداری کرد و صرفاً جان خود را از مهلکه بدر برد و من مطمئنم که سرانجام، دادگاه تاریخ در قضاوت راجع به این مسأله از نیت واقعی شاه پرده بر خواهد داشت.

مطلب دیگری که در مصاحبه با لوموند از سوی شاه عنوان شده این است که،

بازداشت هویدا و دیگران برای «آرام کردن شورشیان» ضروری بوده است. ولی کیست که نداند این اقدام شاه هرگز نمی‌توانست تأثیری بر حرکت مردم از خود بجا گذارد، چون اصولاً هدف اصلی حملات مردم شخص شاه بود، نه برادرم؛ و شاه که بعداً با مشاهده اوضاع ناآرام، سنجایی و بعضی دیگر از مخالفین رژیم را پس از چند روز از زندان آزاد کرد، می‌بایست فهمیده باشد که زندانی بودن برادرم هیچ تأثیری در «آرام کردن» شورشیان نداشته است.

بنابراین، علی‌رغم آنچه شاه در مصاحبه خود به لوموند گفته است، اعمال سیاست «سپر بلا» توسط او نه تنها آرامش را به کشور بازنگرداند و از ادامه اعتصابها جلوگیری نکرد، بلکه دامنه مخالفت با رژیم هر روز ابعادی تازه به خود گرفت و مرحله به مرحله جلوتر رفت تا آنکه حتی مطبوعات هم دست به اعتصاب زدند و به عنوان مخالفت با اعمال سانسور توسط دولت نظامی دست از انتشار کشیدند.

تاکتیکهای دولت نظامی از هاری

کابینه نظامی برای در فشار گذاشتن مخالفین رژیم و سوق دادن سران آنها به سازش با شاه، ابتدا سنجایی و یکی از همراهانش را بازداشت کرد و آنگاه به سازمان دهندگان اعتصابات کارگری - بخصوص در مناطق نفت خیز - هشدار داد که چنانچه به اعتصاب خاتمه ندهند دستگیر و زندانی خواهند شد. ولی این تاکتیک آنقدر بی‌اثر بود که درست برعکس، سبب انسجام هرچه بیشتر مردم و افزایش خواسته‌های مخالفان رژیم شد.

واصولاً هم حرکتی که از ماه سپتامبر [شهریور] به بعد هر روز خود را پر قدرت تر از گذشته می‌دید، نه تنها از مواجهه با چنین تهدیدهایی وحشت نکرد، بلکه تازه پی برد که دست دولت نظامی تا چه حد خالی است (چنانکه حتی شاه هم متوجه این مسأله شد و سنجایی را پس از يك هفته بازداشت آزاد کرد).

به دنبال آن، چون همه فهمیدند که دولت از هاری فقط ظاهر نظامی دارد و در پشت پرده هدفی جز به سازش کشاندن مخالفین با رژیم را تعقیب نمی‌کند، لذا ضعف شاه هم نمایانتر شد و حرکت مردم با استحکام و قدرت افزونتر براه خود ادامه داد. درحالی که این تصور هم در اذهان عمومی رواج یافته بود که آمریکاییها هرگز حاضر نیستند به بهای ایجاد

جنگ داخلی، شاه را نجات دهند و با این کار که منجر به رودر روی ارتش و مردم می‌شد، سبب از هم گسیختگی ارتش شوند.^۶

کابینه نظامی از هاری در حالی که چند روزی بیشتر از استقرارش نمی‌گذشت، به نفس نفس افتاد، و چون مردم به توخالی بودن آن پی بردند، حرکت‌های ضدرژیم نیز تندتر و فعالتر از قبل روبه گسترش نهاد؛ خواسته‌های اعتصابیون بیشتر جنبه سیاسی به خود گرفت، و در شهرهای مختلف مثل: اهواز، آبادان، بهبهان، مشهد، اصفهان، و ساری، بر اثر حمله قوای نظامی به تظاهر کنندگان عده کثیری کشته و مجروح شدند.^۷

در همان حال که قدرت مخالفین رژیم فزونی می‌گرفت و دامنه حرکت‌های مردمی را گسترده‌تر می‌کرد، شاه دست به اقداماتی می‌زد که صرفاً نمودار برداشت غلط وی از اوضاع و اشتباه در محاسبه بود. به عنوان مثال، روز ۱۷ نوامبر [۲۶ آبان] که «روز ارتش» محسوب می‌شد و نیروهای نظامی در تهران رژه رفتند، شاه برای اولین بار در این مراسم حضور نیافت و با این کار خود باعث شد که مردم به وحشت و آشفتگی او بیشتر واقف شوند. درحالی که به عقیده بسیاری از ناظران، چنانچه شاه در جریان این رژه نظامی خود را در انظار عموم آفتابی می‌کرد و حتی رفتاری خشن و گستاخانه نیز در پیش می‌گرفت، هم می‌توانست عزم و اراده خود را به مردم نشان دهد و هم اینکه حداقل روحیه ارتش در ادامه

۶. طبیعی است که برای آمریکاییها، از تنش شاهنشاهی و بافت آمریکایی آن، همراه با ژنرالهایی که صرفاً برای حفظ منافع آمریکا تربیت شده بودند از اهمیت خاصی برخوردار بود و هرگز نمی‌توانستند بپذیرند که ثمره ۲۵ سال کوشش خود را برای حفظ کسی فدا کنند که کوس رسوایش را بر سر بام‌ها می‌کوبند و به عیان می‌دیدند که هیچ پایگاهی در میان توده مردم ندارد. آمریکا چون به خوبی می‌دانست که بدنه ارتش متزلزل شده، عناصر آزادیخواه درون ارتش از مردم جدا نمی‌شوند، و ژنرالهای وابسته به آمریکا دیگر قدرت و نفوذی ندارند؛ به همین جهت با اعزام ژنرال «هایزر» خواست تا از هرگونه حرکت تند ارتش و یا کودتای ژنرالهای افراطی جلوگیری کند، چون آن را بی‌فایده و حتی غیر عملی می‌دانست، و بر همین اساس بود که عصر روز ۲۱ بهمن ماه ۵۷ قره‌باغی با انتشار اعلامیه‌ای خبر از بی‌طرفی ارتش و همبستگی آن با مردم داد. ولی سرانجام دیدیم که مردم با حمله به پادگانها، رکن اصلی حاکمیت آمریکا بر ارتش یعنی سیستم فرماندهی و ژنرالهایش را به کلی درهم کوبیدند و خانه امید آمریکا را ویران ساختند.

۷. به فهرست شهرهایی که مردمش در ده روزه اول حکومت از هاری علیه دولت نظامی قیام کردند و شهید دادند، باید: نجف‌آباد، همدان، زنجان، کرمانشاه، بابل و آمل را هم اضافه کرد - م.

وفاداری به سلطنت را تقویت کند.^۸

مثال دیگر، سفر ملکه فرح در روز ۱۸ نوامبر [۲۷ آبان] به کربلا و نجف - شهرهای زیارتی شیعیان در عراق - بود، که گزچه در ظاهر نوعی پاسخ به دعوت حکومت عراق عنوان شد، ولی همه می‌دانستند که حقیقت قضیه جز تظاهر به دینداری از سوی خانواده سلطنتی و نشان دادن وابستگی آنها به مذهب رسمی کشور نیست.

این اقدام نیز چون بسیار بی‌موقع و دیرتر از حد معمول انجام گرفت، خشم بعضی‌ها را علیه شاه دامن زد و در میان بعضی دیگر عکس‌العملی جز بی‌تفاوتی به بار نیاورد. در حالی که اگر سفر ملکه به کربلا و نجف طبق روال تنظیم شده قبلی در ماه ژوئیه [تیر ۵۷] صورت می‌گرفت، احتمال داشت که به نتایج مثبت فراوانی دست یابد. ولی این سفر در آن زمان فقط به خاطر آنکه خمینی در نجف اقامت داشت، انجام نشد و به تاخیر افتاد، تا اینکه بعداً در ماه نوامبر به شکلی بی‌اثر و با نتایج منفی به مرحله اجرا درآمد.

در همان روز ۱۸ نوامبر، رژیم اشتباه دیگری مرتکب شد، و از هاری کابینه نظامی خود را برای رأی اعتماد به مجلس معرفی کرد. ولی این اقدام در نظر مردمی که سخنان مخالف و موافق نمایندگان مجلس را جز نوعی نمایش عروسکی نمی‌دانستند بیشتر حالت جوك داشت تا واقعیت. ضرر دیگرش هم این بود که اصولاً حضور اعضای دولت از هاری در مجلس سبب شد کابینه او ماهیت «نظامیگری» خود را به کلی از دست بدهد.

مهمتر از همه اینکه، در روز ۱۸ نوامبر مسکو برای اولین بار سکوت خود در قبال اوضاع ایران را شکست و برژنف طی سخنانی با اعلام اینکه مسائل جاری در ایران کاملاً جنبه داخلی دارد، شدیداً نسبت به دخالت خارجی در امور ایران هشدار داد.

۸. به طور معمول در روزهای ۲۶ آبان (که از حدود سال ۱۳۵۴ به عنوان «روز ارتش» نامگذاری شده بود) رژه‌ای در خیابانها صورت نمی‌گرفت تا شاه در آن شرکت کند. مراسم این روز معمولاً به صورت دیدار مردم از سربازخانه‌ها بود، که طی آن معمولاً گروهی از کارمندان و محصلین را با اتوبوس‌های دولتی به سربازخانه‌ها می‌آوردند تا ظاهراً برای ارتش شاهنشاهی چهره مردمی بتراشند. ولی البته در روز ۲۶ آبان ۵۷ استثنائاً تغییراتی در این قضیه بوجود آمد و واحدهایی از ارتش با تانک و توپ برای ارباب مردم در خیابانها به حرکت درآمدند.

رژه عمومی ارتش در مقابل شاه معمولاً روزهای ۲۱ آذر هر سال برگزار می‌شد، که در سال ۱۳۵۷ - بخصوص پس از دوراهی‌های عظیم ۱۹ و ۲۰ آذر به مناسبت ناسوعا و عاشورا - مسأله این رژه هم به کلی منتفی شد - م.

روز ۱۹ نوامبر، شاه به عنوان يك اقدام آرام‌بخش درحالی ۲۱۰ تن از زندانیان سیاسی را آزاد کرد که درست همان موقع نیروهای نظامی در نقاط مختلف کشور مشغول سرکوب مردم در تظاهرات سیاسی بودند و با این اقدام، شاه نشان داد که هنوز هم سیاست اولیه‌اش پس از آغاز بحران را تعقیب می‌کند و چوب و پیاز را باهم می‌خورد. چنانکه همان زمان پس از بازشدن بازار، چون رژیم این کار را به حساب قدرت‌نمایی خود گذارد. بلافاصله از سوی اکثر بازاریان اعلام شد که: «دولت اگر تصورش این است که ما تسلیم شده‌ایم، اشتباه می‌کند...».

پس از آن هم حوادث گوناگونی پشت سرهم در شهرهای ایران به وقوع پیوست، که از آن جمله بود: تیراندازی قوای نظامی به سوی مردم در شیراز (۱۹ نوامبر)، و حمله ماموران رژیم به يك بیمارستان در مشهد و کشتن مجروحین بستری در بیمارستان (۲۳ نوامبر).^۹

روز ۲۶ نوامبر [۵ آذر ۵۷] نیز مردم به دعوت رهبران مذهبی و جبهه ملی پاسخ دادند و به عنوان اعتراض علیه حادثه مشهد در سراسر کشور - و حتی مناطق نفت‌خیز - دست به يك اعتصاب عمومی زدند.

اوضاع ایران در اواخر نوامبر ۷۸ [اوایل آذر ۵۷]

با گذشت حدود سه ماه از آغاز ناآرامیها و اعتصابها، اقتصاد کشور روبه سوی فلج کامل گذارده بود. عملیات بانکی به شکلی پراکنده انجام می‌گرفت و کمبود نقدینه در همه جا احساس می‌شد. کالاهای وارداتی - که اکثر آنها فاسد شدنی بود - به خاطر اعتصاب کارگران و کارمندان گمرک، در مبادی ورودی و مرزها روی هم انباشته شده بود. در کارخانجات عمدتاً حالت کم‌کاری وجود داشت. کارمندان دولت، اگر در ادارات حاضر می‌شدند، معمولاً دست‌روی دست می‌گذاشتند و کاری انجام نمی‌دادند. و همراه با این

۹. ماجرای که مولف به آن اشاره دارد حتماً جریان حمله و تیراندازی ماموران رژیم در حرم مطهر حضرت امام‌رضا(ع) بوده که روز ۲ آذر ۵۷ (۲۳ نوامبر) اتفاق افتاد، وگرنه حمله به بیمارستان شاهرزای مشهد (امام‌رضای فعلی) روز ۲۳ آذر صورت گرفت که برابر است با ۱۴ دسامبر ۱۹۷۸ -

مسائل، ثروتمندان هم کماکان به خارج کردن پولهای خود از کشور مشغول بودند. در این زمان به خاطر انتشار يك لیست مفصل و پخش گسترده آن در میان مردم، عده ای از افراد سرشناس - و بخصوص اعضای خانواده سلطنت - متهم به خروج دارایی خود از کشور در عرض ماه گذشته شدند.

در این لیست که بدون امضا بود و گفته می شد از سوی کارکنان اعتصابی بانک مرکزی انتشار یافته است، نام ۱۴۴ نفر منجمله جمشید آموزگار و اردشیر زاهدی به چشم می خورد ولی ارقام مندرج در آن به نظر خیلی اغراق آمیز می آمد.

بعضی از کسانی که نامشان در لیست وجود داشت به نخست وزیر مراجعه کردند و از او خواستند تا با انتشار اعلامیه ای حقایق را روشن کند. ولی از هاری به خاطر مصلحت اندیشی از پذیرفتن تقاضای آنان سر باز زد. در میان مردم هم مندرجات این لیست چنان مقبولیت یافته بود که اصولاً تائید و یا تکذیب آن مسأله ای را حل نمی کرد.

به این ترتیب معلوم شد که تاکتیکهای مخالفین بمراتب بیشتر از روشهای رژیم کارآیی دارد، و آنها به خوبی قادرند در فرصتهای مناسب با حربه هایی که بدست می آورند، طرفداران شاه را به مخمصه بیاندازند و بی اعتبار کنند. در حالی که از هاری با دست زدن به بازداشت بعضی افراد سرشناس برای بی اعتبار کردن آنها و اعتبار بخشیدن به شاه، نتیجه ای جز مضحکه رژیم توسط مردم به بار نیاورده بود و همه متفق القول می گفتند: «شاه چون در کارش سردرگم مانده سعی می کند تقصیرهای خود را به گردن دیگران بیاندازد». و در این میان، مخالفین رژیم هم چون می دیدند که شاه با عناصر برپا دارنده رژیمش در افتاده و دارد تیشه به ریشه خود می زند، احساس خوشحالی می کردند.

در چنین موقعیتی، طرفداران و مخالفان رژیم با بیم و امید فراوان منتظر فرا رسیدن ماه محرم بودند که از اوایل ماه دسامبر آغاز می شد و همگی نیز انتظار داشتند در روز ۱۱ دسامبر که مصادف با «عاشورا» و سالروز شهادت امام حسین (نوه پیامبر اسلام) بود برخوردهای شدیدی بین مردم و قوای نظامی رخ دهد.

هواداران رژیم معتقد بودند اگر شاه بتواند حوادث روز عاشورا را از سر بگذراند، از مهلکه جان بدر خواهد برد. ولی مخالفین اطمینان داشتند که روز عاشورا همه امیدهای شاه را به یاس مبدل خواهند کرد.

در این میان چون آیت الله خمینی از پایگاه خود در نوفل لوشاتو سعی داشت با افزودن به خطابه ها و مصاحبه های خود هرچه بیشتر مردم را علیه رژیم بشوراند، محافل

درباری و پایتختهای جهان به مسأله موضعگیری دولت فرانسه با شگفتی فراوان می نگریستند و واقعاً نمی دانستند به چه علت مقامات فرانسوی برخلاف قوانین بین المللی در مورد پناهندگان سیاسی، اجازه می دهند تا يك روحانی تبعیدی دست به تحریک شورشیان در ایران بزنند. ولی آنها از این حقیقت غافل بودند که بعد از عزیمت خمینی از نجف به پاریس، دولت فرانسه مسأله را با شاه در میان نهاده و طبق خواسته او قول داده بود اقدامی برای اخراج خمینی از فرانسه به عمل نیاورد.

در همان حال بین مقامات واشینگتن فقط «برژینسکی» بود که سعی داشت به هر نحو شده شاه را دلگرمی داده و تشویق به استقامت بکند. ولی بقیه اعضای هیأت حاکمه آمریکا، با توجه به اوضاع ایران، شانس ادامه سلطنت شاه را چیزی در حد صفر ارزیابی می کردند. همین امر نیز سبب بروز توهمی در ذهن شاه شده بود که آمریکاییها نظر مساعدی نسبت به وی ندارند.

در چنین وضعیتی، گرچه چندتن از ژنرالهای شاه با توجه به ضعف مفرط کابینه از هاری، خود را آماده می کردند تا در فرصت مناسب برای حفظ رژیم دست به يك کودتای نظامی بزنند، ولی قضایا در اواخر ماه نوامبر به صورتی درآمد که آشکارا نشان می داد دیگر هیچ امکانی برای نجات سلطنت شاه - چه از راه برقراری حکومت زور و خفقان و چه برقراری اصول رژیم مشروطه - وجود ندارد.

شاه و مشاورانش همه فرصتهای مناسبی را که در طول ماه سپتامبر [شهریور] و حتی اواخر اکتبر [اوایل آبان] برایشان وجود داشت نادیده گرفته و از کف داده بودند، و اینک برای کابینه نظامی از هاری نیز سرنوشتی جز نابودی پیش بینی نمی شد.

ماه محرم

شبانگاه اول یا دوم دسامبر ۱۹۷۸ که فردایش ماه عزاداری مذهبی (محرم) آغاز

۱۰. برخلاف نظر مولف، اقامت امام خمینی در پاریس هرگز جنبه پناهندگی سیاسی نداشت، ایشان به صورت يك مسافر معمولی وارد فرانسه شده بودند، و طبق مقررات آن زمان می توانستند بدون داشتن ویزا تا سه ماه در خاک آن کشور به سر برند - م.

می شد^{۱۱}، مسلمانان پس از پایان مراسمی که طبق سنت معمول در مساجد برپا بود به خیابانها ریخته، و بانادیده گرفتن مقررات منع عبور و مرور حکومت نظامی فزاید «الله اکبر» سردادند. این عده گرچه در جنوب شهر نیز با استقبال مردمی که روی پشت بامها گرد آمده بودند مواجه شدند، ولی در آن موقع قوای نظامی مستقر در خیابانها هیچ عکس العملی از خود نشان ندادند.

روز اول محرم نیز پس از پایان ساعت منع عبور و مرور هزاران نفر در حالی که کفن پوشیده بودند به خیابانها ریختند. اما این بار مردم با عکس العمل شدید مأموران روبرو شدند و بر اثر تیراندازی های قوای نظامی حدود ۶۰ نفر کشته و عده کثیری مجروح دادند، که متعاقب آن نیز صدها هزار کارگر و کارمند در سراسر کشور بار دیگر دست به اعتصاب زدند.

در زمان وقوع این حادثه حدود یک هفته می شد که شاه در انزوا به سر می برد و جز ملاقات با چند تن معدود از نزدیکان، و مشاورت با دو سه نفر از مخالفان میانه رو و سفیر آمریکا، باکس دیگری تماس نگرفته بود.

بر اساس اطلاعاتی که یکی از نزدیکان شاه به من داد، او از احتمال برخورد همه جانبه بین مردم و قوای نظامی فوق العاده وحشت داشت و در بدر جستجو می کرد تا هر چه زودتر گروهی را برای تشکیل یک کابینه غیر نظامی بیابد و آنها را به جای کابینه از هاری - که بی لیاقتی خود را در «آرام کردن شورشیان» نشان داده بود - بنشانند.

اعضای دولت از هاری در کارهای جاری مملکتی قدرت تصمیم گیری نداشتند و در برخورد با هر نوع مشکلی دوان دوان به نزد شاه می آمدند تا از او دستور بگیرند. شاه نیز اصلاً حاضر به قبول این حقیقت نبود که خود او سالها کوشیده تا ذهن ژنرالهایش را از هرگونه استقلال فکری تهی سازد. و اینک اداره امور کشور را از کسانی متوقع است که عمداً آنها را از متن زندگی مردم جدا نگه میداشته تا مبادا به اندیشه های آزادیخواهانه آلوده شوند!

از هاری خودش به یکی از دوستانم - که در وزارت دارایی مقام برجسته ای داشت - گفته بود: «...وزیرایم دایم از من توقع دارند در مورد مسائل مختلف اقتصادی نظر بدهم، در

۱۱. با اینکه مولف در تعیین شب اول محرم سال ۵۷ بین دو روز اول و دوم دسامبر تردید داشته، مع هذا باید گفت که ۳۰ نوامبر ۷۸ برابر با ۹ آذر ۵۷ شب اول محرم بوده است - م.

حالی که من يك سرباز هستم و اصلاً از چنین مسائلی سر در نمی آورم...». یکی از دیپلماتهای خارجی که از تهران به نیویورک آمده بود و بامن ملاقاتی داشت، صراحتاً می گفت: «...کار شاه دیگر تمام است و او هرگز نخواهد توانست اعتبار از دست رفته اش را دوباره کسب کند. اقدام شاه در بازداشت برادرت سبب شده که حتی طرفدارانش هم دیگر به او اعتماد نداشته باشند. بخصوص که اینک زمزمه های نارضایتی در بین ژنرالهای ارتش هم شنیده می شود و بیشتر آنها احساس می کنند که شاه وقتی بهترین دوستان و خدمتگزارانش را این چنین به ذلت می اندازد، پس هیچ بعید نیست که فردا همین بلا را به سر آنها هم بیاورد...».

موقعی که اردشیر زاهدی یار دیگر به سرعت خود را به تهران رساند تا «روحیه شاه را تقویت کند»، یکی از همکارانم به طعنه گفت: «معلوم می شود که شاه با برگزیدن مشاوری مثل او تصمیم قطعی به سقوط گرفته است».

و باید بگویم که در آن اوضاع و احوال، اکثر مردم زبان باز کرده بودند و چون دیگر ترسی از مراقبتهای ساواک وجود نداشت، آزادانه هر چه می خواستند می گفتند. و عمدتاً هم حرفشان جز این نبود که، رژیم شاه خود را به زور سرپا نگهداشته است.

همکارانم در نیویورک اغلب به صورتی آشکار از اعمال رژیم انتقاد می کردند و چون اصلاً حاضر نبودند از والاحضرت اشرف - که رسماً ریاست نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل را به عهده داشت - حرفی بشنوند، والاحضرت هم رفتاری احتیاط آمیز پیشه کرده بود و می کوشید تا وقتش را بیشتر در منزل شخصی خود در نیویورک بگذراند.

در این زمان بود که ناظران خارجی برای اولین بار در صحبتهای خود راجع به اوضاع ایران، به جای «بحران» از لغت «انقلاب» استفاده کردند و آمریکاییها نیز درصدد برآمدند تا با اعزام نمایندگان غیررسمی به پاریس از نظرات خمینی مطلع شوند.

به همین مناسبت، «رمزی کلارک» (دادستان اسبق آمریکا)، پرفسور «فالك» و پرفسور «زونیس» دیداری از نوفل لوشاتو به عمل آوردند. بعضی رجال سیاسی ایران نیز تماسهایی با آیت الله برقرار کردند، تا شاید از این طریق بتوانند خطر از هم پاشیدن رژیم را دفع کنند.

مقامات واشینگتن گرچه کماکان به حمایت رسمی از شاه ادامه می دادند، ولی باطناً

به ارزیابی مجدد سیاست خود نسبت به ایران مشغول بودند. همراه آنها، دیگر پایتخت‌های جهان هم با توجه به اوضاعی که از هم گسیختن تاروپود رژیم سلطنت را در آینده نزدیک خبر می‌داد، با کنجکاو به حوادث ایران نظر دوخته بودند و می‌خواستند پاسخی برای این دو سؤال بیابند که، شاه مفلوج تا چقدر می‌تواند پایداری کند؟ و آیا ارتش ایران از شاه حمایت خواهد کرد یا نه؟

در چنین وضعیتی تماس تلفنی من با برادرم کم و بیش برقرار بود و در مکالمات خود نیز همواره سعی داشتیم سر بسته صحبت کنیم. چون اکثراً متوجه منظور یکدیگر می‌شدیم و لزومی نمی‌دیدم که زیاد وارد جزئیات شویم.

با توجه به اینکه در مورد اتهام امیرعباس هنوز چیزی عنوان نشده و محاکمه او نیز بیش از حد به تاخیر افتاده بود، یک بار از برادرم پرسیدم: چرا برای دفاع از خود مطلبی منتشر نمی‌کند؟ و موقعی که جواب داد: نمی‌خواهد با این کار شاه را به دردسر بیندازد. یادآور شدم: نباید زیاد هم به فکر شاه باشد، زیرا او در حال حاضر چیزی نیست جز یک موجود مردد و افسرده. ولی امیرعباس چون بر عقیده خود پافشاری داشت، این مسأله سبب شد که برای اولین بار نسبت به عاقبت او احساس نگرانی کنم.

بعد از تظاهرات خونین دوروز اول ماه محرم یک آرامش نسبی برقرار شد که در خلال آن فقط بعضی حوادث مقطعی و زودگذر رخ داد. و از هاری نیز ضمن کوشش برای ناچیز جلوه دادن رقم کشته شدگان دوروز محرم - که از سوی مخالفین رژیم به حدود ۷۰۰ نفر تخمین زده شده بود - عوامل خارجی و حزب توده را (که سال‌ها حزبی غیرقانونی بود) مقصر اصلی این وقایع اعلام کرد. در حالی که همه اذعان داشتند بدون دخالت ملاها - که در حکم کارگزاران خمینی محسوب می‌شدند - محال بود حتی یک نفر هم پا به میدان بگذارد و دیگر اینکه، خمینی همان روزها از سربازان نیز خواسته بود تا از سربازخانه‌ها فرار کنند.

روز سوم دسامبر [۱۲ آذر ۵۷] شاه بر اثر اصرار فرماندهان ارتش و ملکه فرح حاضر شد بعد از چند هفته از لاک خود بیرون بیاید و برای شرکت در مراسم مربوط به مرکز آموزش دانشجویان نیروی هوایی در انظار عموم ظاهر شود. در طول برگزاری این مراسم نیز دایم سعی داشت لبخند بزند تا کسی نتواند از ورای چهره پژمرده اش به فشار و اضطراب درونی او پی ببرد.

در آن زمان که کارکنان صنعت نفت به مجرد وقوع حادثه‌ای و یا برگزاری تظاهراتی

بلافاصله دست به اعتصاب می‌زدند - و با این اقدام خود میزان تولید نفت را به سرعت کاهش می‌دادند - از هاری در اولین کنفرانس مطبوعاتی خود با لحنی بسیار جدی گفت: «هر ایرانی حقیقی طرفدار اعلیحضرت همایونی است!». و به دنبال آن هم افزود: «... گرچه در طول دوران ۳۷ ساله سلطنت شاهنشاه در چند مورد معدود کارها روند مطلوبی نداشته، ولی ضمن آن در ایران بقدری راه و بندر و مدرسه ساخته شده که اگر بخوایم دستاوردهای این ۳۷ ساله را بشمارم، بیشتر از دو ساعت وقت می‌خواهد...!». من با مطالعه گزارش مربوط به سخنان از هاری در این کنفرانس مطبوعاتی گفته‌هایش را بقدری دور از ذهن یافتم که گویی خواب می‌بینم و تعجب می‌کردم که به راستی یک نفر چقدر باید کور و کر باشد تا بتواند این چنین از دیدن و شنیدن حقایق عاجز بماند.

واشینگتن ضمن ادامه حمایت خود از شاه، به «جرج بال» (معاون وزارت خارجه در زمان کندی و جانسون) نیز ماموریت داده بود تا راجع به اوضاع ایران تحقیق کند و توصیه‌های لازم را ارائه دهد. «بال» پس از بررسی‌های لازم در این مورد، ضمن گزارش خود، رژیم شاه را «غیرقابل استفاده» توصیف کرد و خاطر نشان ساخت که دولت نظامی باید حتماً برداشته شود و به جایش یک کابینه غیر نظامی امور کشور را به عهده بگیرد.

به دنبال این توصیه بود که مقامات واشینگتن دستور تخلیه اتباع آمریکایی مقیم ایران را صادر کردند و پرزیدنت کارتر نیز روز هفتم دسامبر [۱۶ آذر ۵۷] طی کنفرانس مطبوعاتی خود با لحنی که تلویحاً تغییر موضع او را نشان می‌داد، در پاسخ به یکی از خبرنگاران راجع به وضعیت رژیم ایران گفت که ترجیح می‌دهد شاه همچنان نقش مهمی در کشور به عهده داشته باشد، ولی این مسأله‌ای است که مردم ایران باید درباره‌اش تصمیم بگیرند.

افکار عمومی جهان با شنیدن اظهار نظر کارتر چنین استنباط کرد که شاه از جانب آمریکاییها طرد شده است. و چون دربار ایران هم نسبت به این گفته عکس العمل نشان داد، کارتر ناچار به تکذیب سخنان خود شد و اعلام کرد که سیاست حمایت او از شاه کماکان ادامه دارد و هیچ تغییری در آن نداده است. پس از آن هم گرچه «سنجایی» از طرف دولت نظامی به این دلیل که از خود حسن نیت نشان داده آزاد شده، ولی او هرگونه امکان همکاری خود با «رژیم غیرقانونی شاه» را منتفی دانست.

در چنین شرایطی که اوضاع دقیقاً برخلاف میل رژیم پیش می‌رفت و اندیشیدن به احتمال درگیریهای روزعاشورا مقامات رژیم را بیش از پیش وحشتزده کرده بود، شاه

ترجیح داد فعلاً دست به عقب نشینی بزند و با صدور دستور عدم ممانعت از تظاهرات مردم در روزهای تاسوعا و عاشورا، از قدرت نمایی در این دوروز - که می توانست خطر بزرگی برای سلطنتش در پی داشته باشد - بپرهیزد. ولی این اقدام، هم تضعیف روحیه افسران وفادار به شاه را سبب شد، و هم آحاد ملت را به قدرتی که در خود دارند واقف ساخت. تاجایی که مردم می گفتند: «شاه ترسیده و عقب زده و آمریکاییها هم جر بزه رو برو شدن با مردم را ندارند».

متعاقب آن هم چون دولت نظامی اعلام کرد که: «ارتش، خود را از مسیر تظاهرات و راهپیمایی کنار خواهد کشید و تنها در صورت آشوبگری مداخله خواهد کرد»، مقامات مذهبی و عناصر سازمان دهنده تظاهرات از مردم خواستند که آرامش راهپیماییها را حفظ کنند تا بهانه به دست قوای نظامی داده نشود.

تاسوعا و عاشورا

شیعیان سراسر جهان نهم و دهم ماه محرم (تاسوعا و عاشورا) را روزهای بسیار مهمی می دانند و در این دو روز به یاد شهادت امام حسین مراسم عزاداری برپا می کنند. به همین مناسبت روز یکشنبه ۱۱ دسامبر ۱۹۷۸ که مصادف با تاسوعا بود^{۱۲}، صدها هزار نفر از مردم تهران (یا به قول بعضی منابع حدود یک میلیون نفر) برای اجرای مراسم عزاداری در مرکز تهران گرد آمدند و از آنجا در مسیر خیابان شاهرضا رو به سوی میدان شهید (که در آن بنای یادبودی توسط شاه در سال ۱۹۷۱ هنگام برگزاری جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی برپا شده بود) به حرکت در آمدند.

این راهپیمایی بدون آنکه نشانی از اجرای مراسم عزاداری داشته باشد، صرفاً با هدف تظاهرات سیاسی انجام گرفت و مردم با حمل تابلوهای بزرگی از خمینی، مصدق، و شریعتی، در حال راهپیمایی شعار می دادند: مرگ بر شاه، مرگ بر امریکای جنایتکار، شاه خائن است، با کمک خدا ما خیانتکاران را به سزایشان می رسانیم، پیروزی نزدیک است، خمینی رهبر ماست و ...

در بین جماعت شرکت کننده در این تظاهرات، افراد گوناگونی از هر دسته و طبقه دیده می شدند: کارگران، روشنفکران، تجار بازار، زنان چادری و بی چادر، روحانیون با عمامه های مشکی یا سبز یا سفید، کودکان، جوانان، افراد مرفه با لباسهای مد غربی، و فقرا با لباسهای مندرس... نظم و ترتیب و آرامش امواج عظیم انسانی در این راهپیمایی نیز مسأله ای بود که هر ناظری را به حیرت وا می داشت.

فردای آن روز هم (عاشورا) میلیونها تن از مردم در سراسر ایران به خیابانها ریختند و با همان آرامش و انضباط و روحیه روز قبل دست به تظاهرات زدند. ولی فقط در اصفهان راهپیمایی مردم به خشونت گرایید و برخوردهایی با مأموران انتظامی در این شهر بوجود آمد^{۱۳}.

شاه و مشاورانش بدون درک اهمیت واقعه ای که در روزهای تاسوعا و عاشورا رخ داده بود، چون تصور کردند که خودداری از اعمال زور در جریان تظاهرات مردم به نفعشان تمام شده و راه نجاتی را برایشان گشوده، به همین جهت در صدد سازش با مخالفین برآمدند و تصمیم گرفتند برنامه قبلی خود را که تشکیل کابینه ای ائتلافی با شرکت عناصر مخالف - در چارچوب قانون اساسی ۱۹۰۶ - بود جامه عمل بپوشانند.

ولی مسأله اینجا بود که برای ریاست چنین کابینه ای فقط يك كانديد ارزشمند در خارج از تشکیلات روحانیون بنظرشان می رسید و او هم کسی جز سنجایی نبود که به هیچ وجه حاضر نمی شد تا زمانی که شاه در راس قدرت قرار دارد به مقام نخست وزیری تن در دهد. اما شاه علاوه بر اینکه چشم پوشی از سلطنت برایش میسر نبود، تسلط کامل بر ارتش را نیز از وظایف اصلی خویش می دانست و چون در ادامه این راه، حمایت فرماندهان ارتش و اردشیر زاهدی هم پشت سر شاه قرار داشت، لذا او همچنان در حفظ مقام و موقعیت خود کوشید و در دنیای تخیلات خویش باقی ماند.

در زمانی که توده مردم خواسته ای جز رفتن شاه از ایران نداشتند، و در حالی که موضع خمینی هر روز سخت تر از پیش می شد و مخالفین رژیم نیز هر دم قدرت بیشتری کسب می کردند، شاه و مشاورانش در پناه دیوارهای قصر نیاوران - که از آن به شدت

۱۲. در تظاهرات روز عاشورا در اصفهان، چون مردم به هنگام راهپیمایی مسیر خود را تغییر دادند و به طرف اداره ساواک هجوم بردند، به دستور فرماندار نظامی با هلیکوپتر از آسمان به طرف جمعیت تیراندازی شد، و در نتیجه عده ای به شهادت رسیدند - م.

۱۳. تاسوعای سال ۱۳۵۷ در روز یکشنبه ۱۰ دسامبر (۱۹ آذر) بوده است - م.

حراست می‌شد - نشسته بودند و ضمن بحث راجع به مسائل فرماندهی ارتش تازه طرح‌هایی را بررسی می‌کردند که جریان حوادث قبلا از آنها سبقت گرفته بود (درست مثل اواخر دوران امپراتوری بیزانس).

در چنان موقعیتی اگر شاه از مقامش دست برمی‌داشت، يك شورای سلطنت شامل چند تن از مخالفین - اعم از روحانی و غیر روحانی - تشکیل می‌داد، و افراد مقصر در سرکوب تظاهرات و کشتار مردم را - اعم از نظامی و غیر نظامی - از کار برکنار می‌کرد، ولو اینکه چنین اقداماتی برای ابقای رژیم نتیجه‌ای هم به بار نمی‌آورد، ولی حداقل این امکان وجود داشت که بتواند پایه‌های سلطنت مشروطه را در ایران حفظ کند.

ولی شاه و مشاورانش آنچنان در دنیای اوهام غرق بودند که چشم بسته دور هم می‌گشتند و حاضر نبودند حتی قدمی برای درک واقعیتها به خارج از محدوده تخیلات خویش بگذارند، و اصلا هم توجه به این حقیقت نداشتند که هدف اصلی آنها یعنی برقراری سلطنت شاه، از نظر مردم به کلی منتفی است.

قبل از تظاهرات روز عاشورا این احتمال وجود داشت که شاه بتواند با پکارگیری همه‌جانبه قدرت ارتش و روشهایی شبیه «پیتوشه» همچنان در مقام خود باقی بماند، چون در آن موقع هنوز بدنه ارتش از توان و انسجام لازم برخوردار بود.

ولی بعد که شاه دستور داد ارتش به طور کلی از دخالت در تظاهرات روزهای تاسوعا و عاشورا خودداری کند، فرماندهان نظامی مشاهده کردند که به موازات نمایش قدرت توده مردم، نفرت ارتش هم تحت تاثیر قرار گرفته‌اند و دیگر مثل گذشته مایل به اطاعت از دستورات نیستند.

اکثر مردم هم که عقب‌نشینی شاه را ناشی از ترس او می‌دانستند، نتیجه راهبیماییهای آن دوروز را پیروزی بزرگی برای خود به حساب آوردند و از آن پس بود که ترك خدمت پرسنل نظامی هر روز افزونتر شد و دلخوشی بی‌اساس شاه نسبت به توصیه‌های مشاورانش وضع را به جایی رساند که هرگونه شانس استمرار سلطنت مشروطه در ایران - حتی پس از سقوط او و سلسله‌اش - را از میان برد.

وضعیت برادرم

همانطور که قبلا گفتم، برادرم، از بازداشتگاه خود گهگاه تلفنی با من تماس می‌گرفت. البته در مکالماتمان نیز سعی داشتیم زیاد از مسائل پشت پرده باهم صحبت نکنیم.

امیرعباس در طول دوران بازداشت خود هیچ تماسی با شاه نداشت و آن طور که دوستان درباریم می‌گفتند: شاه هم هرگز از وضع و حال امیرعباس پرس و جو نمی‌کرد و در این میان فقط به خانمی از بستگان ما اجازه داده شده بود تا هفته‌ای يك بار با برادرم ملاقات داشته باشد.

من و امیرعباس هر دو متفق‌القول بودیم که شاه دیگر هیچ شانسی برای ادامه سلطنت ندارد و مسئولیت نابود شدنش هم به گردن کسی جز خود او نیست.

برادرم ضمن آنکه از نقشه‌های اردشیر زاهدی علیه خود آگاهی داشت، ولی به آن بهای چندانی نمی‌داد و معتقد بود که مدارك و شواهد کافی برای خنثی کردن اقدامات زاهدی در دست دارد، اما ترجیح می‌دهد فعلا چیزی را افشا نکند تا مبادا به گرفتاریهای ساه افزوده شود.

امیرعباس می‌گفت: «من خیلی چیزها می‌دانم، ولی در حال حاضر نمی‌خواهم حرفی بزنم. گرچه شاه با من رفتار خوبی نکرد، اما من کسی نیستم که رنگ عوض کنم و رفیق نیمه راه باشم. اطلاعاتی را هم که دارم بعدا در خاطراتم خواهم نوشت...»

افسوس! که بعدا به برادرم فرصت چنین کاری داده نشد و زندانبانانش در رژیم جدید بقدری سریع او را از بین بردند که من واقعا هنوز تا این لحظه نه توانسته‌ام به علت چنین تصمیمی پی‌ببرم و نه جوابی برای این سؤال خود بیابم که، به راستی چرا وقتی امیرعباس يك ماه وقت خواست تا بتواند خاطراتش را بنویسد، به او فرصت این کار را ندادند؟

يك شاهد عینی که در جریان محاکمه برادرم حضور داشت، توانسته بود دوتن از قضات محکمه را که نقاب برچهره داشتند شناسایی کند، و می‌گفت: یکی از آنها «یزدی» (وزیر کابینه بازرگان) و دیگری «قره‌باغی» (آخرین رئیس ستاد ارتش شاه) بودند^{۱۴}

۱۴. در مورد حضور دکتر ابراهیم یزدی به عنوان فاضلی نقابدار دادگاه امیرعباس هویدا باید توضیح

ضمن آنکه حضور این دو نفر در جایگاه قضات محکمه سؤال برانگیز بود، طبق گفته همان شاهد عینی، پس از پایان محاکمه امیرعباس، آنها حتی زحمت بردن او به مقابل جوخه اعدام را هم به خود ندادند و برادرم را همانجا در سلولش کشتند؛ و این در حالی بود که ابتدا از سوی دادگاه موافقت شد تا به برادرم برای نوشتن خاطراتش يك ماه فرصت داده شود. ولی بعد از ۱۵ دقیقه تصمیم به تصفیه امیرعباس گرفتند.

چرا چنین شد؟ آنها از چه چیز می ترسیدند؟ مگر افشاگرهای برادرم خطری برای رژیم جدید داشت؟ آیا گفته‌های او می توانست برای بعضی اطرافیان خمینی زیان آور باشد؟ یا اینکه قصد حمایت از رژیم سرنگون شده در میان بود؟ و یا عواملی از رژیم قدیم در رژیم جدید نیز حضور داشتند؟^{۱۵}

داد که مسأله مستقیماً با دکتر یزدی در میان نهاده شد و ایشان کتابا به این سؤال پاسخ دادند، که متن آن عیناً در زیر نقل می شود:

جناب آقای ح. ا. مهران

در پاسخ سؤال مربوط به ادعای آقای فریدون هویدا در کتاب «سقوط شاه» مبنی بر حضور اینجانب در محاکمه امیرعباس هویدا اشعار می دارد که مطلب به کلی بی اساس است. و اینجانب نه در آن محکمه و نه در محاکم دیگر، نه با نقاب و نه بدون نقاب، هرگز حضور و مشارکت نداشته‌ام. و با آن شیوه کار هم موافق نبوده‌ام.

اینجانب هویدا را فقط يك بار، و اولین بار که او را به مدرسه رفاه آوردند دیدار و با وی گفتگو کردم، و وی آمادگی خود را از همان ابتدا برای نوشتن خاطرات ۱۴ سال همکاری با رژیم شاه و بیان چهره واقعی آن اعلام نمود. و چون بیم آن بود که سایر بازداشت شدگان توطئه کرده و او را نابود سازند، دستور داده شد تا وی را در اتاقی مجزا از سایرین نگهداری کنند...

با تشکر و سلام

دکتر یزدی

۶۴/۱۱/۹

و در مورد ارتشبد قره باغی هم مطلب واضح تر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد. چون این شخص اگر بچنگ انقلابیون می افتاد طبعاً می بایست در کنار هویدا و دیگران می نشست و به عنوان یکی از ارکان برپا دارنده رژیم شاه و صدارت بختیار به محاکمه کشیده می شد - م.

۱۵. مطلبی که باور کردنش واقعا خیلی ساده لوحی - و یا حتی بلاهت - می خواهد، پذیرفتن ادعای امیرعباس هویدا راجع به نوشتن خاطراتش و افشاگرهایی است که ظاهراً قصد داشته در مورد اعمال و

در این مورد سؤالات دیگری هم ذهنم را آشفته کرده است که از آنجمله باید بپرسم: چرا وقتی که داماد دکتر یزدی [شهریار روحانی] در مقام متصدی امور سفارت ایران در واشینگتن مدعی شد که اسناد فراوانی دال بر همکاری اردشیر زاهدی و رجال آمریکایی بدست آورده، از افشای آنها خودداری کرد؟ و آیا استعفای دکتر سنجابی از کابینه بازرگان به این مسأله ارتباط نداشت که داماد دکتر یزدی از ارسال اسناد مذکور شانه خالی کرده بود؟ و واقعا باید پرسید: این اسناد فعلا در کجاست؟ چه کسانی از آن محافظت می کنند؟ آمریکاییها؟ یا اردشیر زاهدی؟^{۱۶}

رفتار رژیم شاه اراسته دهد. چون به نظر نمی رسد او اینقدر سفیه بود که با دست خود زیر سند محکومیتش امضا بگذارد. و اصولاً باید پرسید: هویدا در خاطراتش چه چیز می توانست بنویسد که شاه را افشاء و خودش را تبرئه کند؟ زیرا او هر نسبتی که به شاه می داد در حقیقت موارد مجرمیت خود را سنگینتر می کرد. و به حکم همان قانون اساسی که قبولش داشت محال بود بتواند در هیچ دادگاهی خود را (به عنوان يك نخست وزیر مسئول در مقابل قانون اساسی) از همکاری و مشارکت جرم با شاهی جنایتکار و فاسد (که از نظر قانون اساسی هیچ مسئولیتی نداشته) تبرئه کند.

بنابراین اگر ۱۰ سال هم به هویدا برای نوشتن خاطراتش وقت داده می شد، او حتماً همان مسائلی را می نوشت که در دادگاه به زبان راند و خود را جزئی از يك «سیستم» دانست و تقصیرها را به گردن «سیستم» انداخت. غیر از این هم محال بود از هویدا انتظار داشت که مطلبی اضافه تر بگوید و با علنی کردن حتی يك مورد از تبہکارهای شاه در امور مملکتی، در حقیقت به بار گناهان خود بیافزاید.

همانطور که برادر وی، فریدون هویدا (نویسنده این کتاب) نیز با وجود دور بودن از مهلکه و فرصت فراوانی که در اختیار داشته هرگز حتی يك مورد از مسائلی را که به اعمال خائنانه شاه در امور سازمان ملل مربوط می شده افشاء نکرده است، و چون شخصاً نمایندگی شاه را در سازمان ملل به عهده داشته هرگز از وطن فروشی، اقدامات ضد ملی، بندوبستها و معاملات پشت پرده شاه با نمایندگان ابرقدرتها در سازمان ملل حرفی نزده است.

همانطور که آقای فریدون هویدا صحبتی از مجری دستورات رژیم بودن در حوزه ماموریت خود به میان نیاورده و راجع به دورانی که زیر دست اشرف پهلوی در نیویورک کار می کرده، مسأله‌ای را افشا نکرده؟ برادرش هم مسلماً چنین نمی کرد. و اصولاً این امر هم بهانه‌ای بیش به نظر نمی آید که امیرعباس هویدا می خواست با توسل به آن چند صباحی را سپری کند، تا شاید فرجی بشود و اقدامات هواداران و دوستان اروپایی و آمریکایی و ایرانیش برای رهایی او از زندان به نتیجه دلخواه برسد - م.

۱۶. دکتر ابراهیم یزدی ضمن نامه مورخ ۶۴/۱۱/۹ خود به مترجم کتاب، راجع به مسأله اسناد محرمانه سفارت ایران در آمریکا نیز توضیحاتی به این شرح داده است:

علاوه بر برادرم، کسان دیگری نیز در لیست اعدامهای رژیم جدید قرار گرفتند که احتمالا می توانستند بسیاری از مسائل را افشا کنند.

نصیری و پاکروان - که هر دو از روسای ساواک بودند - مطالب فراوانی راجع به روابط ساواک با سرویسهای مخفی اسرائیلی و سازمان «سیا» می دانستند و می توانستند نام عناصر وابسته و اعمالشان را برملا سازند. همانطور که خلعتبری (وزیر خارجه اسبق) نیز به مسائل گوناگون پشت پرده سیاست خارجی واقف بود و می شد از او اطلاعات ارزنده ای بدست آورد. ولی به جای واداشتن آنها به حرف زدن، چنان به سرعت در صدد محوشان برآمدند که گویی صد درصد اطمینان داشتند هیچکدامشان مطلبی برای گفتن ندارند... علت چه بود؟ چه مسأله ای را می خواستند مخفی کنند؟ منافع چه کسانی ایجاب می کرد که حقایق آن دوره از تاریخ کشور پوشیده بماند؟ معلوم نیست.^{۱۷}

البته در این مورد سؤالات بی جواب دیگری هم مطرح است که از جمله آنها باید پرسید: چرا افرادی که مورد حمایت اردشیر زاهدی بوده اند هنوز - چه در داخل و چه در

... ضمناً آقای فریدون هویدا در کتاب خود مطالب دیگری نیز به اینجانب نسبت داده که بی اساس و کذب محض است. به طور مثال در صفحه ۱۳۶ متن انگلیسی در مورد مسئولیت داماد اینجانب (دکتر شهربار و روحانی) در سفارت ایران در آمریکا و اسناد محرمانه آن مطالبی آورده است که نادرست می باشد. اولاً آقای دکتر روحانی هرگز در هیچ زمانی مسئول سفارت ایران در واشینگتن نبوده است. ثانياً به موجب صورت مجلسی که در اواخر اسفند ۵۷ با اوایل فروردین ۵۸ تنظیم و به امضای چهار نفر، منجمله آقای «جعفر فقیه» کاردار جدید منصوب شده توسط آقای دکتر سنجابی (وزیر امور خارجه وقت ایران) امضا شده است (و آقای دکتر روحانی جزء آنها نیستند) و اصل آن در اداره حقوقی وزارت امور خارجه ایران موجود است. کلیه اسناد محرمانه سفارت ایران لاکه و مهر شده و به وزارت امور خارجه ایران ارسال گردیده است...

ضمناً آقای دکتر ابراهیم یزدی در باره مطالبی دیگر از کتاب فریدون هویدا نیز توضیحاتی داده است، که چون اصل مسأله در فصل پنجم کتاب خواهد آمد، لذا این توضیح نیز در جای خود نقل خواهد شد - م. ۱۷. همانطور که قبلاً راجع به امیرعباس هویدا توضیح داده شد، وادار کردن این افراد به افشاگری علیه رژیم شاه واقعا از محالات بود. چون آنها همگی خود را صرفاً «آلت فعل» و جزء «عوامل سیستم» می دانستند و هرگز حاضر به بیان مطالبی نمی شدند که در نهایت جرم خودشان را سنگین تر کند. چنانکه در موقع بازجویی اولیه از «نصیری» نیز همگان در تلویزیون شاهد بودیم که او در جواب به سؤالات دکتر یزدی همواره سعی داشت خود را از همه مسائل بی اطلاع نشان دهد و بدون به گردن گرفتن کوچکترین مسئولیتی، دیگران را مقصر اصلی جلوه دهد - م.

خارج کشور - مقام خود را حفظ کرده اند؟ و به چه علت مقامات رژیم جدید هرگز درباره جمشید آموزگار - که در زمان نخست وزیری او بسیاری از مردم در تظاهرات کشته شدند - کلمه ای نگفته اند؟^{۱۸}

گرچه من مدعی جوابگویی به این سؤالات نیستم، ولی ضمناً نمی توانم راجع به نفوذ طرفداران اردشیر زاهدی در رژیم جدید سوءظن نداشته باشم! [!] و تردید ندارم که یادداشتهای برادرم حتماً می توانست از بندوبستهای محرمانه زاهدی با امریکاییها پرده بردارد و قسمتهایی از تاریخ معاصر ایران را که در تاریکی مانده است، روشن کند. اردشیر زاهدی در زمان مبارزات انتخاباتی بین کندی و نیکسون در سال ۱۹۶۰ از نیکسون حمایت کرد. به همین جهت بعد از پیروزی کندی ناچار شد از سفارت ایران در واشینگتن دست بردارد و به عنوان سفیر ایران در لندن مشغول کار شود. پس از آن هم موقعی که زاهدی وزیر خارجه بود، شایع شد که او با دلارهایی که به وسیله پیک سیاسی ویژه وارد امریکا کرده در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۸ به نفع نیکسون اقداماتی صورت داده است.

قصد من از عنوان کردن چنین مسائلی، صرفاً اشاره به اسراری است که دستیابی بدانها می توانسته تا حدودی از علل سقوط سریع رژیم شاه پرده بردارد. و می خواهم بگویم که نقش اردشیر زاهدی در این قضیه نیز هرگز نباید دستکم گرفته شود. گرچه باید به این حقیقت هم اعتراف کنم که طبق گفته دوستان امریکاییم، اصولاً طراحان سیاسی واشینگتن هیچگاه به شعور سیاسی اردشیر اعتقاد نداشته اند. و نیز از یک روزنامه نگار فرانسوی - که با شاه در مراکش صحبت کرده بود - شنیده ام که شاه به طرز کلی داماد سابق خود را فردی لایق و با صلاحیت به حساب نمی آورده است. ولی علی رنجم این مسائل شاهد بودیم که در اواخر عمر رژیم شاه، مطبوعات همواره پر بود از اخبار مزبوط به اقدامات و رفت و آمدهای اردشیر زاهدی بین تهران و واشینگتن. و به این ترتیب معلوم نیست که وی از مأموریت خود برای سرنوشتی رژیم آگاهی داشته، یا واقعا ناآگاهانه در مسیر چنین هدفی

۱۸. فریدون هویدا چون این کتاب را در اوایل سال ۱۳۵۸ انتشار داده، و در آن زمان نیز به خاطر حاکمیت لیبرالیسم بر کشور هنوز بسیاری از مهره های درجه دوم و سوم رژیم شاه - بخصوص در وزارت خارجه - مشاغل خود را حفظ کرده و پاکسازی نشده بودند، لذا او با نقل توهمات خود مثلاً کوشیده تا کل نظام اسلامی را زیر سؤال قرار دهد - م.

گام می‌زده است.^{۱۹}

به هر حال، مورخین آینده برای حل این معماها دوران سختی در پیش خواهند داشت و باید برای پاسخ به سؤالاتی کندوکاو کنند که گرچه من هم از یافتن جواب آنها ناتوانم، ولی حداقل به این حقیقت واقفم که در اواسط دسامبر ۱۹۷۸ [اواخر آذر ۵۷] دیگر دوران بازیگری محمدرضا پهلوی به پایان خود رسیده بود و همراه با برگزاری تظاهرات روز عاشورا نیز شمارش معکوس روزهای سلطنتش آغاز شد.

نفسهای آخر رژیم

موقعی که يك روز بعد از کشتار مردم اصفهان در راهپیمایی روز عاشورا، اخبار این واقعه بدست مردم رسید، معلوم شد که طی آن، ضمن راهپیمایی آرامی که شبیه تهران و سایر شهرها صورت گرفته بود، ناگهان گروهی از صف مردم جدا شدند و به سمت اداره مرکزی ساواک اصفهان هجوم بردند. این عده پس از آنکه توسط قوای انتظامی به عقب رانده شدند، در خیابان چهارباغ شروع به شکستن شیشه بانکها، سینماها و کلابتريها کردند، و همچنین مجسمه‌های شاه و پدرش را به زیر کشیدند. در این ماجرا، ماموران به مقابله با شورشیان پرداختند و با تیراندازی به سوی جمعیت عده‌ای را کشتند. فردای آن روز هم موقعی که ماموران مشغول نصب مجدد مجسمه‌ها بودند، باز مردم به خیابانها ریختند و آشوبگری روز گذشته را از سر گرفتند.

در چنین شرایطی، ضمن آنکه کارگران صنعت نفت بعد از تظاهرات روز عاشورا دیگر به سرکارهای خود بازنگشته بودند، آیت‌الله خمینی طی مصاحبه‌ای تهدید کرد که صادرات نفت ایران به کشورهای حامی شاه قطع خواهد شد و نیز بدون توجه به هشدارهای دولت فرانسه، وی با صدور بیانیه‌ای روز دوشنبه هفته بعد را به عنوان «روز عزای عمومی»

۱۹. نویسنده از فرط کینه جویی نسبت به اردشیر زاهدی، خواسته به هر شکل، ولو با استدلالهای آیکی هم که شده، از گاه کوه بسازد و زاهدی را - که صرفاً به عنوان يك دلال بی‌ارزش در معاملات و روابط بین شاه و آمریکاییها عمل می‌کرده - تبدیل به هیولایی اسرارآمیز نماید، تا وقتی او را عامل اصلی بازداشت و نابودی امیرعباس هویدا معرفی می‌کند، اهمیت برادر خودش را هم بالا برده باشد و کسی تصور نکند که رقبای هویدا را آدمهای پست و بی‌مقداری چون اردشیر زاهدی تشکیل می‌داده‌اند - م.

اعلام کرد و از مردم ایران خواست تا در این روز به یاد کشته شدگان اصفهان مراسم عزاداری برپا کنند.^{۲۰}

در همین حال، مقامات نظامی اصفهان نیز روز ۱۳ دسامبر [۲۲ آذر ۵۷] تظاهراتی به طرفداری از شاه برپا کردند و در آن، با به حرکت در آوردن چند دستگاه اتوبوس و کامیون حامل سربازان و گروهی از روستاییان در خیابانهای شهر، همراه با فریادهای «زنده باد شاه» رانندگان وسایل نقلیه را وادار ساختند تا عکسی از شاه و خانواده سلطنت را روی شیشه جلوی اتومبیل خود بچسبانند.

در آن روز تظاهراتی مشابه اصفهان در چند شهر دیگر نیز به اجرا گذاشته شد و متعاقب این اقدام دامنه تظاهرات ضد رژیم نیز بالا گرفت، و مخالفان شاه - اعم از نیروهای مذهبی و غیرمذهبی - در شهرهای مختلف کشور فعالیت شدیدی را آغاز کردند. ولی ضربه‌هایی که از این تظاهرات به رژیم وارد آمد هرگز نمی‌توانست با آثار مخرب اقتصادی ناشی از اعتصابها برابری کند، و آنطور که از هزاری در یکی از سخنرانیهای خود بیان داشت: نتیجه این اعتصابها علاوه بر کاهش چشمگیر درآمد دولت، روزانه حدود ۶۰ میلیون دلار به خزانه مملکت ضرر وارد می‌آورد.

ضمن آنکه شاه همچنان به فعالیت خود برای تشکیل يك کابینه ائتلافی ادامه می‌داد، روز ۱۵ دسامبر [۲۴ آذر ۵۷] برای اولین بار مقامات امریکا به‌طور رسمی اعلام کردند: «بدون آنکه رغبتی به دخالت در امور داخلی ایران داشته باشند [!] با اعزام نمایندگانی فعالیت خود را برای یاری رساندن به شاه در جهت تشکیل يك دولت غیر نظامی آغاز کرده‌اند». البته این اقدام امریکاییها یکی از موارد توصیه شده توسط «جرج بال» بود. علی‌امینی در آن موقع به شاه پیشنهاد تشکیل «شورای سلطنت» را داده بود. ولی چون اردشیر زاهدی و ارتشبد اویسی وی را از تشکیل شورای سلطنت به شدت منع می‌کردند، شاه نیز ترجیح داد به خواسته امریکاییها تسلیم شود. و به دنبال آن از «غلامحسین صدیقی» (که از وزرای کابینه مصدق بود) دعوت کرد تا مطالعاتی در زمینه تشکیل يك کابینه ائتلافی به عمل آورد.

در چنین شرایطی، نشانه‌های تمرد در واحدهای مختلف ارتش به وضوح مشاهده

۲۰. منظور روز دوشنبه ۱۷ محرم (۲۷ آذر ۵۷) است - م.

می شد تا جایی که روز ۱۸ دسامبر [۲۷ آذر ۵۷] بعضی افراد نظامی در تبریز از اجرای دستور تیراندازی به سوی مردم تظاهرکننده سرپیچی کردند و چند روز قبل از آن هم در یکی از پادگانهای تهران، سربازان به ساپن غذاخوری افسران وارد شدند و گروهی از آنان را هدف رگبار قرار دادند که براساس گفته منابع موثق، افسران کشته شده جزء پرسنل گارد شاهنشاهی بودند و عمدتاً نیز از کسانی تشکیل می شدند که قصد داشتند مانع خروج شاه از کشور شوند.^{۲۱}

با پخش خبرهای مربوط به فرار سربازان وظیفه از پادگانها - بخصوص در شهرهای قم و مشهد - فرماندهان نظامی گپج و درمانده شده، نمی دانستند از چه راهی باید جلوی فرار سربازان را بگیرند و به موازات گسترش این وضع، شاه و امریکاییها نیز حیران و مضطرب در مذاکرات خود به دنبال یافتن راه حلی برای پایان دادن به ترمز پرسنل ارتش برآمدند.

روز دوشنبه ۱۸ دسامبر [۲۷ آذر] که از سوی خمینی به عنوان «عزای عمومی» اعلام شده بود، مردم سراسر کشور مراسمی برپا کردند و در خلال آن به جز تبریز و قم - که بین مردم و قوای انتظامی برخوردهایی بوجود آمد - تهران و اکثر شهرها این روز را بدون حادثه ای پشت سر گذاردند.

روز ۲۰ دسامبر شاه و همسرش برای اسکی از تهران خارج شدند. این اقدام که در طول سه ماه گذشته سومین مورد ظاهر شدن شاه در انظار عمومی بود، بیشتر به این خاطر انجام گرفت که اطرافیان می خواستند به مردم نشان دهند شاه هنوز خون سردی و اعتماد به نفس خود را حفظ کرده است!

روز ۲۲ دسامبر «غلامحسین صنیعی» که نتوانسته بود افراد مورد نظر خود در بین مخالفین رژیم را برای شرکت در کابینه ائتلافی مجاب کند، به شاه اطلاع داد که از تشکیل کابینه صرف نظر کرده است، و متعاقب پخش این خبر نیز تهران از شایعات گوناگون درباره

۲۱. این حادثه که در روز عاشورا (۲۰ آذر ۵۷) همزمان با راهپیمایی عظیم مردم ایران، در پادگان لویزان (مفر گارد شاهنشاهی) اتفاق افتاد، چنان اثری بر رژیم شاه باقی گذاشت که به حق می توان گفت: بزرگترین امید بقای شاه را - که همانا تکیه بر گارد شاهنشاهی بود - برای همیشه مبدل به یاس کرد. گروهیان «سلامت بخش» و «سرباز» که هر دو در این حادثه به شهادت رسیدند، با جمله به افسران گارد و کشتن و زخمی کردن حدود ۱۶۰ تن از آنان در روز عاشورا، کمر رژیم را شکستند و با این اقدام خود به شاه نشان دادند که امواج انقلاب اسلامی حتی مطمئن ترین پایگاه حفظ قدرت او را نیز به کام خود کسیده است. م.

احتمال وقوع يك کودتای نظامی اشباع شد.

بعد از مراجعت شاه و ملکه از اسکی، گرچه چهره شاه به خاطر آفتاب و هوای تازه کوهستان البرز کمی رنگ گرفته بود، ولی روحیه اش در پایین ترین حد خود قرار داشت و به مجرد ورود به کاخ نیاوران نیز، درست مثل هیتلر در روزهای آخر حکومتش - که در يك زیرزمین پناه گرفته بود - شاه هم خود را در پشت دیوارهای کاخ زندانی کرد و جز بعضی مواقع که خبرهایی مثل: تجدید حمایت پرزیدنت کارتر از رژیم شاهنشاهی، یا برپایی تظاهراتی در کردستان و اصفهان به طرفداری از رژیم، او را برای مدت کوتاهی امیدوار می کرد، در بقیه اوقات چنان افسرده و غمزده بود که واقعاً معلوم نمی شد به فکر فرورفته و یا دارد چرت می زند.

شاه که مسلماً در چنین وضعیتی احساس می کرد پایان کارش فرا رسیده، رغبت چندانی به دخالت در کارها نشان نمی داد. ولی همسر و مشاورانش او را از جریان مذاکرات محرمانه ای که با بعضی افراد مخالف رژیم - از قبیل شاهپور بختیار - داشتند آگاه می کردند تا شاید از این طریق شاه را از حالت افسردگی خارج کنند. ولی چنین اقداماتی جز افزودن به یاس و سرخوردگی او نتیجه دیگری در بر نداشت. زیرا چند ماه پیش شخص شاه افرادی مثل بختیار و سنجابی را «توطئه گرانی بدتر از کمونیستها» توصیف کرده بود، و اینک از فرط ناچاری می خواست به همان کسانی متوسل شود که آنها را از خود رانده بود. طبیعی است این عمل برای دیکتاتوری که تا ماه اوت [شهریور ۵۷] قدرتی مطلق العنان داشت تا چه حد می توانست زجرآور و تحقیر کننده باشد.

ولی سنجابی که از دستورات خمینی پیروی می کرد، همان موقع در گردهمایی اعضای جبهه ملی اعلام داشت که بدون خروج شاه از ایران، هیچگاه آرامش به کشور باز نخواهد گشت.

در همان حال، احساسات ضد امریکایی نیز در میان مردم دایم رو به تزاید بود و با کشته شدن يك مدیر امریکایی شرکتهای عامل نفت در اهواز، دانشجویان تهران هم با فریاد «مرگ بر کارتر» در مقابل سفارت امریکا دست به تظاهرات زدند، که در این ماجرا تفنگداران امریکایی نگهبان سفارتخانه توانستند جمعیت را با پرتاب گاز اشک آور متفرق کنند.

تولید نفت به ۷۰۰ هزار بشکه در روز تقلیل یافته بود و کمبود سوخت در داخل کشور، دولت را مجبور کرد تا دست به اجرای برنامه جیره بندی نفت بزند. عجله

سرمایه‌داران در خارج کردن ثروتشان از کشور نیز آنها را وادار می‌ساخت تا دلارهای مورد نیازشان را از بازار سیاه تامین کنند و همین وضع سبب شده بود که قیمت دلار از نرخ رسمی آن بیشتر شود.

روز ۲۷ دسامبر [۶ دی ۵۷] تهران در جریان تشییع جنازه استاد جوانی^{۲۲} که در وزارت فرهنگ و آموزش عالی بدست ماموران حکومت نظامی کشته شده بود، به شدت متشنج شد.

برگزاری این تشییع جنازه با اجازه مقامات دولتی صورت گرفته بود. ولی در خلال آن چون برخوردهایی بین مردم و قوای نظامی رخ داد، نتیجه کار به شکل تظاهراتی وسیع علیه رژیم درآمد و به دنبال این ماجرا، موج ناآرامیها چنان شدت گرفت که آمریکاییها وادار شدند سرعت تخلیه خود را از ایران هرچه بیشتر افزایش دهند.

در چنین شرایطی مشاوران شاه امیدوار بودند که همراه با افزایش تشنج، کاهش نفت و بنزین، و اوضاع اسفبار اقتصادی، مردم ایران چنان نسبت به آینده خود و سرنوشت کشور وحشتزده شوند که همگی در اطراف شاه حلقه زده و از او به عنوان یگانه عامل برقراری نظم و قانون حمایت کنند. ولی ناظران آگاه معتقد بودند که چنین تفکری فقط می‌تواند با آرزوهای بچگانه قابل قیاس باشد. بخصوص که در روز ۲۹ دسامبر [۸ دی] نیز، متعاقب امتناع «صدیقی» از تشکیل کابینه، شاه به سوی شاهپور بختیار (قائم‌مقام رهبری جبهه ملی) رو آورد و از او خواست تا ریاست دولت را بپذیرد.

قبول مقام نخست‌وزیری توسط بختیار ماحصل چند هفته مذاکراتش با مقامات درباری بود که طی آن بختیار شرط پذیرفتن درخواست شاه را خروج او از ایران و تشکیل «شورای سلطنت» قرار داده بود.

ولی متعاقب پخش این خبر، اردشیرزاهدی که جنبه سخنگوی شاه و ارشدترین مشاورش را داشت، شایعات مربوط به تمایل شاه برای ترك کشور را تکذیب و همچنین مسأله احتمال عزیمت ملکه مادر را به شدت رد کرد. ولی فردای آن روز خبر رسید که مادر شاه با گروه کثیری از همراهان وارد لوس آنجلس شده است. و همان روز در واشینگتن نیز به من اطلاع دادند که به دستور پرزیدنت کارتر، ناو هواپیمابر «کانستلیشن» آماده می‌شود

تا در صورت لزوم پایگاه خود را در فیلیپین به صوب خلیج فارس ترك کند. روز ۳۱ دسامبر [۱۰ دی ۵۷] «سالیوان» سفیر آمریکا در ایران نیز شایعه تخلیه دستجمعی آمریکاییها را از ایران تکذیب کرد، ولی البته ضمن آن از آمریکاییهای مقیم ایران خواست تا فعلا «به صورت موقت» به کشورشان باز گردند! و این در حالی بود که همان شب ارتشبد از هاری هم از ریاست دولت استعفا داد و به دستور شاه اداره امور را «به صورت موقت» - تا زمان تشکیل کابینه غیرنظامی بختیار - به عهده گرفت.

در آغاز سال جدید [میلادی] ایران اوضاعی به کلی نومید کننده داشت: اعتصاب عمومی تمام امور مملکت را به فلج کشانده بود؛ تعطیل بانک مرکزی رکود کلیه نقل و انتقالات پولی را سبب شده بود؛ اکثر مغازه‌ها بسته بود؛ روزانه دهها هزار تن از مردم ناچار برای ساعتهای متمادی در کنار شعبات فروش نفت به صف می‌ایستادند تا جیره مواد سوختی خود را بدست آورند؛ تظاهرات گوناگون مستمرا ادامه داشت؛ و صدای تیراندازی هم حتی يك لحظه قطع نمی‌شد.

در چنین وضعیتی، قصر شاه به صورت يك مرکز خیالبافی در آمده بود و مشاوران شاه هنوز امید داشتند مردم به حمایت از شاه علیه مخالفین رژیم قیام کنند؛ یکی از سخنگویان دربار هم به خبرنگاران گفته بود: «مردم به خاطر استمرار بی‌نظمی و ناآرامی به ستوه آمده‌اند، و هم اکنون علیه کسانی به اعتراض برخاسته‌اند که آنها را به خاطر اهداف سیاسی خود این چنین به فقر و بدبختی انداخته‌اند...»! در حالی که درست برخلاف این نظر، تمام کارمندان و کارگران اعتصابی تصمیم داشتند تا روزی که شاه مملکت را ترك نکرده کماکان به اعتصاب خود ادامه دهند، و نکته حیرت‌انگیز هم این بود که علی‌رغم توقف کار در تمام زمینه‌ها، مواد غذایی به اندازه کافی در دسترس همگان قرار داشت.

با ادامه ناآرامیها و اعتصاب در تهران و سایر شهرها، صادرات نفت ایران به صفر رسید و همراه با تعطیل کار فرودگاهها، تمام پروازها نیز به کلی متوقف شد.

در این شرایط، و در حالی که خمینی از نوفل لوشاتو و سنجایی در تهران تشکیل سر نوع کابینه جدید از سوی شاه را مردود می‌دانستند، باردیگر پرده‌ها بالا رفت و این بار آخرین صحنه از نمایش تراژدی سلطنت شاه به معرض تماشا درآمد.

خروج شاه

موقعی که شایعه خروج شاه از کشور بالا گرفت، وضع مغشوش و درهمی بین فرماندهان ارتش بوجود آمد و آنها با آگاهی نسبت به این مسأله که سرنوشتشان به وجود شاه بسته است، از تجسم وضعیتی که در غیاب شاه بر ایشان پیش خواهد آمد فوق العاده نگران و پریشان خاطر شدند.

گروهی از ژنرالهای تندرو به جناح اردشیرزاهدی پیوستند و تمام کوشش خود را به کار بستند تا شاه را از رفتن بازدارند، و گروهی دیگر که محافظه کار بودند - و به امنیت و آسایش خود بیشتر می اندیشیدند - به سرعت در صدد انتقال دارایی و خانواده خویش به خارج از کشور برآمدند.

روز اول ژانویه [۱۱ دی ۵۷] شاهپوربختیار که توانسته بود اعضای کابینه خود را مشخص کند، شایعه تمایل شاه به خروج از کشور را رسماً تأیید کرد و گفت: شاه بلافاصله پس از استقرار هیأت دولت جدید ایران را ترك خواهد کرد.

ولی به مجرد اعلام این خبر، اردشیرزاهدی خبرنگاران را به قصر شاه فراخواند تا ضمن مصاحبه با شاه از نظرات وی در مورد سفر به خارج از کشور نیز آگاه شوند، و به این ترتیب تضاد موجود بین عناصر برپا دارنده رژیم سبب شد که بختیار نتواند در بدو امر از قول و قراری که با شاه در مورد رفتنش از ایران داشت به حد کافی بهره برداری کند.

گرچه در آن زمان سوء ظن و بی اعتقادی مردم نسبت به گفته های رژیم بقدری شدت داشت که حتی اعلام خبر خروج شاه از سوی بختیار هم هرگز نتوانست آن طور که انتظار می رفت مردم را ذوق زده کند. بخصوص که شاه هم در مصاحبه خود با خبرنگاران موقع کس گرفتن به زور لبخند زد تا چشمان گودرفته و چهره پژمرده اش را بپوشاند. و درباره سزای به خارج نیز به این جمله بسنده کرد که، چون احساس خستگی می کند، چنانچه موقعیت مناسب باشد میل دارد تعطیلات خود را در خارج از کشور بگذراند.

و بعد از آن هم رای تمایل مجلسین سنا و شورای ملی به نخست وزیر شاهپوربختیار در موقعیتی اعلام شد که تظاهرات و اعتصابات شيرازه امور را از هم گسسته بود؛ در نقاط مختلف کشور خشونت و ناآرامی جریان داشت؛ عزیمت خارجیها از ایران سرعت گرفته بود؛ و کنترل فرودگاه تهران را پرسنل نیروی هوایی به جای کارمندان اعتصابی در دست داشتند.

در چنین شرایطی، مقامات واشینگتن بار دیگر به صورت بسیار جدی حمایت خود را از شاه اعلام داشتند. ولی برعکس آنها، مقامات مسکو برنامه هایی را در مطبوعات آن کشور در جهت آماده کردن ذهن مردم شوروی برای روبرو شدن با سقوط رژیم شاه در ایران به مرحله اجرا گذاردند. در این مورد یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با امضای مستعار «بوریس وسنن» طی مقاله ای در مجله «دنیای جدید» حوادث ایران را نوعی ویژه از «انفجار وجدان ملی» معرفی کرد و در توصیف آن نیز نوشت: «... اینک ما در ایران شاهد رشد بی اختیار توده های عظیمی هستیم که در راه تکامل تاریخی قدم برمی دارند. در حالی که همین مردم تا چندی پیش کمترین فعالیتی در امور سیاسی نداشته اند...».

به دنبال انتصاب شاهپوربختیار، بعضی از فرماندهان نظامی در شهرستانها - بخصوص در مشهد، قزوین، گرگان، کرمانشاه و چند شهر دیگر - به ابتکار خود دست به مقابله با تظاهرات مردم زدند. و در حالی که انتظار می رفت زمامداری بختیار بتواند از موج خشونتها بکاهد، جریان رو به تزاید ناآرامیها معلوم کرد که به این ترتیب حکومت بختیار هم آینده روشنی در پیش نخواهد داشت.

همزمان با این حوادث، شایعه انجام کودتای نظامی نیز هر روز بیشتر در بین مردم گسترش می یافت و بخصوص شایع بود که سرلشکر خسروداد - از افسران افراطی طرفدار شاه - همراه گروهی از ژنرالها، مشغول طرح نقشه ای هستند تا پس از خروج شاه از کشور، بختیار را ساقط کنند و خود قدرت را بدست گیرند. این شایعات همچنین حکایت داشت که خسروداد و همکارانش حتی احتمال برپایی يك جنگ داخلی تمام عیار را هم در نظر گرفته اند، و در این راه روی حمایت پرسنل کادر ارتش و بویژه افراد گارد شاهنشاهی حساب می کنند.

پخش این شایعات چنان افکار امریکاییها را مغشوش کرد که به سرعت دست به کار شدند و در همان روزهای اول ماه ژانویه ژنرال «هایزر» (معاون فرماندهی نیروهای ناتو) را به تهران فرستادند تا به سرعت هرگونه تلاش ژنرالها را برای اجرای کودتا خنثی کند.^{۲۳}

۲۳. ژنرال هایزر روز ۱۷ دی ۵۷ (۷ ژانویه ۷۹) وارد ایران شد. چون دوزوز قبل از آن (۵ ژانویه) آمریکا و متحدانش در «گوادولوپ» تصمیم گرفته بودند دست از حمایت شاه بردارند و در عوض، ضمن حمایت از شاهپور بختیار، مواظب ژنرالهای ارتش نیز باشند تا مبادا خودسرانه دست به اقدام بزنند و باعث شوند در اثر مقابله مردم اساس ارتش شاهنشاهی از هم پاشد. - م.

«هایزر» به محض ورود به تهران تمام فرماندهان سطح بالای ارتش را فرا خواند تا مسأله را با آنها در میان گذارد، و این در حالی بود که مقامات واشینگتن ناگهان دست از حمایت شاه برداشته و برنامه جدیدی را به صورت توصیه برای استفاده از يك تعطیلی درازمدت در خارج از کشور به شاه ارائه می دادند.

روز ۵ ژانویه [۱۵ دی ۵۷] پرزیدنت کارتر به اتفاق هلموت اشمیت (صدراعظم آلمان غربی) و جیمز کالاهان (نخست وزیر انگلیس) به دعوت ژسکار دستن (رئیس جمهور فرانسه) وارد جزیره «گوادولوپ» شدند تا در آنجا راجع به اوضاع ایران و موقعیت شاه باهم به مذاکره بنشینند.

طبق اطلاعاتی که از کنفرانس سران چهار کشور در گوادولوپ به دستم رسیده، در آنجا صدراعظم آلمان و نخست وزیر انگلیس بر حمایت از شاه پافشاری داشتند، ولی کارتر و ژسکار دستن برعکس، معتقد بودند که به خاطر وضعیت حاکم بر ایران دیگر امکان ادامه حمایت از شاه وجود ندارد. به هر حال هدف مذاکراتشان هم جز این نبود که باهم برای انتخاب بهترین راه در جهت حفظ منافعشان در ایران به توافق برسند. البته در این میان رئیس جمهور فرانسه نیز امید داشت که با استفاده از حضور خمینی در کشورش بتواند نقش واسطه را با نیروهای مخالف رژیم در ایران ایفاء کند.

منابع نزدیک به دفتر ریاست جمهوری فرانسه می گفتند: در کنفرانس گوادولوپ معلوم شد که آمریکاییها از حدود ماه نوامبر [آذر ۵۷] تقریباً به پیروزی خمینی یقین پیدا کردند و به همین جهت نیز کوشیدند تا از هر راهی که شده به وسیله خود یا دیگران با خمینی و اطرافیانش تماس برقرار سازند، و اعلامیه های پشت سر هم آمریکاییها در حمایت از شاه نیز بیشتر برای فریب دادن مقامات رژیم سعودی صادر می شد تا آنها گمان نکنند که آمریکا به خاطر حفظ منافعش دست از حمایت دوستان خود برمی دارد.

پس از ورود ژنرال هایزر به ایران، شایعات فراوانی پیرامون علت سفر او بین مردم رواج یافت. بعضی از مخالفین رژیم می گفتند: هایزر می خواهد امکانات و تجهیزات لازم برای انجام يك کودتای نظامی را ارزیابی کند. عده ای شایع کرده بودند که هایزر قصد دارد تاسیسات استراق سمع و جاسوسی آمریکا در ایران را پیاده کند تا بدست شوروی نیفتد. و بالاخره گروهی هم معتقد بودند که هایزر ماموریت دارد هواپیماهای اف ۱۴ نیروی هوایی ایران را به عربستان سعودی منتقل کند.

در چنین شرایطی گرچه دولت آمریکا اشتیاقی خود را به همکاری با دولت جدید

غیر نظامی بختیار اعلام می داشت، ولی قرائن نشان می دهد که در آن موقعیت آمریکاییها چندان هم نسبت به پایداری کابینه بختیار خوشبین نبودند.

شاهپور بختیار در موقعیتی که شاه و ملکه باردیگر برای اسکنی از تهران خارج شده بودند، با زحمت فراوان اعضای کابینه خود را تکمیل کرد و روز ۶ ژانویه [۱۶ دی ۵۷] که شاه به قصر خود بازگشت، کابینه ۱۴ نفره جدید را - که عمدتاً از عناصر تکتو کرات تشکیل می شد و در آن حتی يك روحانی یا شخصیت مخالف رژیم به چشم نمی خورد - به شاه معرفی کرد.

ولی بلافاصله پس از آن، خمینی با صدور بیانیه ای - که در مساجد تهران برای مردم خوانده شد - حکومت بختیار را غاصب و غیر قانونی دانست، و ضمن درخواست از کارمندان دولت که وزرای جدید را به وزارتخانه هاراه ندهند، روز دوشنبه را نیز به یاد کشته شدگان تظاهرات اخیر «روز عزای عمومی» اعلام کرد.^{۲۴}

پس از موضعگیری خمینی علیه بختیار - همانطور که انتظار می رفت - مردم علیه دولت جدید شوریدند، و در حالی که دامنه تشنج هر دم بالاتر می گرفت، شایعات مبنی بر احتمال کودتای نظامی نیز گسترده تر می شد.

در چنین وضعیتی که شاهپور بختیار مذاکرات خود را با شاه برای سرعت بخشیدن به تشکیل «شورای سلطنت» ادامه می داد، مقامات واشینگتن نیز مرتب به شاه توصیه می کردند تا در فرصت مناسب از کشور خارج شود و همراه با آن از مقامات نظامی می خواستند که هرگونه فکر کودتا را از سر بیرون کنند و در عوض تمام قدرت ارتش را در پشت بختیار قرار دهند.

روز ۱۳ ژانویه [۲۳ دی ۵۷] موقعی که سرانجام شورای سلطنت با شرکت گروهی از افراد وفادار به شاه تشکیل شد، خمینی هم به عنوان عمل مقابله به مثل گروهی را برگزید تا زمینه مقدماتی برای تاسیس يك حکومت اسلامی در ایران را فراهم سازند.^{۲۵} و در همین روز بود که مطبوعات کشور نیز به دنبال تضمین آزادی قلم از سوی دولت، انتشار خود را از

۲۴. دوشنبه ۱۸ دی ۵۷ - م.

۲۵. امام خمینی روز ۲۲ دی ۵۷ (یعنی يك روز قبل از اعلام تشکیل شورای سلطنت) با انتشار بیانیه ای خیر تشکیل «شورای انقلاب اسلامی» را به اطلاع همگان رساندند. و چون مسلماً مقدمات برگزیدن اعضای شورای انقلاب از مدتی قبل صورت گرفته بود، بنابراین ادعای مولف کتاب در باب «عمل مقابله به مثل» پذیرفتنی نیست - م.

سیر گرفتند^{۲۶}

روز ۱۶ ژانویه [۲۶ دی ۵۷] به فاصله چند دقیقه پس از اعلام خبر خروج شاه از ایران توسط رادیو، تقریباً تمام اهالی تهران به خیابانها ریختند و در حالی که فریاد می زدند «شاه رفت»، شهر را یکپارچه به صورت کارناوال شادی در آوردند.

مردم یکدیگر را در آغوش می کشیدند، اتومبیلها پشت سر هم بوق می زدند و شادمانی خود جوش جمعیت چنان غیره منتظره بود که هر ناظر خارجی را به حیرت وامی داشت.

انبوه مردم با سربازان رفتاری برادرانه داشتند، گروهی از نظارکنندگان مجسمه های شاه و پدرش را پایین می کشیدند و در همان حال نیز شعار می دادند: حزب ما حزب خداست، خمینی رهبر ماست - پیروزی با جمهوری اسلامی است - بعد از شاه، نوبت بختیار است.

شاه در فرودگاه قبل از سوار شدن به هواپیما به بختیار گفته بود: «... دولت شما مورد حمایت کامل من قرار دارد، و امیدوارم که علائق وطن پرستانه اعضای آن سبب شود تا هر يك از آنها بتوانند با انجام وظایف مشکلی که به عهده گرفته اند به نتایج موفقیت آمیزی دست یابند...».

از وظایف مشکل کابینه بختیار - که شاه به آن اشاره داشت - یکی برقراری آرامش در کشور بود و دیگری نجات سلطنت.

برای هدف اول، شاه فرماندهان ارتش را وادار به اطاعت از بختیار کرده بود، و در مورد هدف دوم نیز بختیار خود را آماده می ساخت تا کسانی را که شاه برای زندانی شدن در زمان حکومت از هاری بر چین کرده بود، قربانی کند. چنانچه بختیار موفق می شد در غیاب شاه، يك نخست وزیر سابق، يك رئیس ساواک سابق، و دسته ای از وزرا و رجال سابق را اعدام کند، با این اقدام خود می توانست شاه را از بسیاری گناهانش مبرا سازد و موانع بازگشتش به کشور را از سر راه بردارد و این همان برنامه «سپر بلا» بود که قبلاً در همین فصل از کتاب بدان اشاره داشته ام.

به همین جهت نیز، شاه قبل از سوار شدن به هواپیما خطاب به فرماندهان گارد

۲۶. انتشار مجدد مطبوعات از روز ۱۶ دی ۵۷ آغاز شد، نه ۲۳ دی - م.

شاهنشاهی - که خود را روی پایش انداختند و التماس کردند تا از رفتن منصرف شود - گفته بود: «نگران نباشید، سفر من به خارج کشور زیاد طول نخواهد کشید!...». در حالی که شاه این بار هم - حتی در لحظات آخر - خودش را فریب می داد و اصلاً توجه نداشت که طبقات ثروتمند و هوادارانش هرگز به جملات دلخوش کننده او اعتنایی نخواهند کرد، و با آگاهی به این حقیقت که دفتر سلطنت شاه به صفحه آخر رسیده، بلافاصله پس از وی مال و منال خود را برداشته و به دنبالش روانه خواهند شد.

شاه موقعی که در مصر مورد استقبال انور سادات قرار گرفت به او گفت: فقط برای گذراندن يك دوره تعطیلات کوتاه به مصر سفر کرده است. ولی در همان موقع، اعضای تمام سفارتخانه های ایران در کشورهای خارج به دور هم گرد آمدند و ضمن تصمیم گیری برای اظهار همبستگی با مخالفین رژیم و برداشتن عکسهای شاه و خانواده سلطنت از محل کار خود، خواسته هایشان را نیز به وزارت خارجه ایران منعکس کردند. بخصوص در نیویورک، که همکارانم در دفتر نمایندگی ایران در سازمان ملل، با انتشار بیانیه ای اعلام کردند: منبعد دیگر والاحضرت اشرف را به عنوان سرپرست هیأت نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل به رسمیت نمی شناسند.

همان روز، مردم شهرستانهای مختلف ایران نیز همانند تهرانیها خروج شاه از کشور را با شادمانی فراوان جشن گرفتند و در حالی که نفرت خود را از شاه اعلام می کردند، همه یکصدا در سراسر ایران فریاد «پاینده باد جمهوری اسلامی ایران» سر دادند.

فردای آن روز در حالی که جشن و شادمانی مردم همچنان ادامه داشت، رهبران گروههای مخالف رژیم اعلام داشتند که دولت بختیار را به رسمیت نمی شناسند و مردم تظاهر کننده نیز همراه با آنان خواهان استعفای بختیار شدند که در این میان، کارمندان دولت هم بنا به دستور خمینی از ورود وزرای بختیار به وزارتخانه ها جلوگیری کردند. بختیار سعی داشت خونسردی خود را از دست ندهد، و هر طور شده اوضاع را به صورت عادی برگرداند. او گرچه در این راه روی حمایت فرماندهان ارتش حساب می کرد و به اتکای پشتیبانی آنها قدم برمی داشت، ولی خبر نداشت که علی رغم توصیه شاه به ژنرالهایش برای حمایت از دولت وی، اکثر فرماندهان ارتش با احساس اینکه شاه به آنها خیانت کرده، کینه اش را به دل گرفته اند.

پایان کار بختیار

پس از خروج شاه از ایران، خمینی در نوفل لوشاتو با روحیه ای آرام و بی تزلزل دست به انتشار اعلامیه ای زد که در آن ضمن تبریک به مردم ایران، از آنها خواست تا روز ۱۹ ژانویه [۲۹ دی ۵۷] علیه بختیار «خائن» دست به راهپیمایی و تظاهرات بزنند.^{۲۷} و درخواست پرزیدنت کارتر را نیز در مورد حمایت از دولت بختیار به شدت رد کرد.^{۲۸}

در روز ۱۹ ژانویه میلیونها ایرانی در خیابانهای تهران و سایر شهرها راهپیمایی کردند و فریاد «مرگ بر شاه» سر دادند. در پایان تظاهرات، مردم تهران طی قطعنامه ای که صادر شد پیمان بستند مبارزه خود را تا استقرار حکومت جمهوری اسلامی در ایران ادامه دهند و ضمن آن با اعلام غیرقانونی بودن دولت بختیار، از او و نمایندگان مجلس و اعضای شورای سلطنت خواستند تا از مقام خود استعفا دهند.

در همان زمان شایعاتی در تهران رواج داشت که خبر از مذاکره بین افسران ارتش و طرفداران خمینی می داد. ولی ضمناً نیز شایع بود که افسران تندروی ارتش مشغول گفتگو هستند تا دست به یک کودتای نظامی بزنند.

در این میان، خمینی هم با انتشار اعلامیه ای به همگان اطلاع داد که به زودی عازم ایران خواهد شد، و طی آن خواستار تجدید نظر در کلیه قراردادهای منعقد شده بین شاه و کشورهای خارجی گردید.

در واشینگتن، اردشیرزاهدی دست به یک مصاحبه مطبوعاتی زد و ضمن آن به خبرنگاران گفت: چون در موقعیت فعلی آمدن شاه به آمریکا معنایی جز چشم پوشیدن او از سلطنت نخواهد داشت، به همین علت او پس از مصر - و قبل از بازگشت به ایران - به کشور دیگری (مراکش) سفر خواهد کرد.^{۲۹}

متعاقب اعلام این خبر، فرماندهان گارد شاهنشاهی نیز هماهنگ با اظهارات سفیر

۲۷. ۲۹ دی ۵۷ با روز «اربعین» مصادف بود و طی تظاهرات عظیمی که در این روز علیه حکومت بختیار صورت گرفت، ماموران تحت فرمان او در شهرهای نجف آباد، کرمانشاه، نهاوند، رضائیه، مسجد سلیمان، و یک روستای سبزوار، به صف مردم حمله بردند و صدها تن را به شهادت رساندند - م.
۲۸. امام خمینی در جواب درخواست کارتر مبنی بر «حمایت از دولت قانونی بختیار» فرموده بودند: «کارتر حق ندارد درباره قانونی بودن یا نبودن يك دولت در ایران اظهار نظر کند... و آرامش و ثبات نیز فقط موقعی به ایران باز می گردد که دولتهای خارجی دست از دخالت در امور داخلی ایران بردارند...» - م.

ایران در واشینگتن، دست به مانورهایی در چند یادگان زدند تا به این ترتیب آمادگی خود را برای مقابله با حوادث به نمایش در آورند.

روز ۲۳ ژانویه [۳ بهمن ۵۷] بختیار اعلام کرد که اگر آیت الله بازگشت خود را به تعویق بیاندازد، وی نیز از مقام خود استعفا می دهد و تعیین ماهیت رژیم آینده کشور را - اعم از جمهوری یا سلطنتی - به عهده مردم واگذار خواهد کرد. ولی «شورای امنیت ملی» برخلاف نظر او، خودسرانه فرودگاه را بست تا از بازگشت آیت الله تبعیدی به ایران جلوگیری کرده باشد.^{۲۹}

روز ۲۵ ژانویه [۵ بهمن ۵۷] از سوی دولت بختیار تظاهراتی به حمایت از قانون اساسی ترتیب داده شد که طی آن جمعیتی بالغ بر ۵۰ هزار نفر در میدان بهارستان گرد آمدند و به طرفداری از بختیار شعار دادند.^{۳۰}

ولی فردای آن روز که طرفداران خمینی دست به تظاهرات زدند، نیروهای نظامی به سویشان آتش گشودند و حدود ۱۵ نفر را کشتند.

روز ۲۸ ژانویه [۸ بهمن ۵۷] بختیار اعلام کرد که قصد دارد برای ملاقات با خمینی و مذاکره با وی پیرامون آینده کشور عازم پاریس شود. ولی آیت الله استعفای بختیار از نخست وزیری را شرط ملاقات با او قرار داد.

بعد از آن چون در ادامه تظاهرات مردم علیه دولت هر روز موج خشونت بالا می گرفت و به تعداد کشته ها و زخمی ها افزوده تر می شد، بختیار ترجیح داد با رفع انسداد فرودگاه ژست مسالمت جویانه ای به خود بگیرد، و نشان دهد که آمادگی دارد پس از

۲۹. ادعای نویسنده کتاب در باب اینکه بختیار چنین حرفی زده باشد پذیرفتنی نیست. زیرا بختیار روز اول بهمن ۵۷ طی مصاحبه ای گفته بود: «من سنگر نخست وزیری را خالی نمی کنم». ضمن آنکه وقتی فرماندهان ارتش ناچار به اطاعت از بختیار بودند و ریاست شورای امنیت ملی را هم نخست وزیر به عهده داشت، پس اشغال فرودگاه مهرآباد نیز هرگز نمی توانست بدون اجازه بختیار صورت گرفته باشد - م.
۳۰. تعداد ۵۰ هزار نفر فوق العاده اغراق آمیز است، و معلوم نیست نویسنده در حالی که خود در ایران نبوده با استناد به چه مدرکی چنین رقم بی تناسبی را در کتابش آورده است؟ ضمن آنکه بد نیست بدانیم، قره باغی (آخرین رئیس ستاد ارتش شاه) نیز در خاطرات خود صریحاً اعتراف کرده که: «... در تظاهرات پنجم بهمن ۵۷ تعداد ۳۵ دستگاه اتوبوس، کارگران تاسیسات نیروی هوایی چاه بهار را به تهران آورده بودند تا در راهپیمایی طرفداران قانون اساسی شرکت کنند...» (حقایق درباره بحران ایران، نوشته عباس قره باغی، صفحه ۲۶۹) - م.

بازگشت خمینی با وی سازش کند^{۳۱}.

و سرانجام در روز اول فوریه [۱۲ بهمن ۵۷] رهبر مذهبی ایرانیان پس از حدود ۱۴ سال تبعید با يك هواپیمای افرانس اجاره ای وارد تهران شد و در مسیرش از فرودگاه به شهر - در حالی که سوار بر يك استیشن مرسدس بنز بود [۱] - از سوی میلیونها مردمی که از شدت خوشحالی به حد انفجار رسیده بودند مورد استقبال جنون آمیز [۱] قرار گرفت. در ادامه این تظاهرات، جمعیت رو به سوی گورستان بهشت زهرا نهادند و در آنجا خمینی، در حالی که سیل مردم تمام محوطه گورستان را فرا گرفته بود، بر بالای کرسی خطابه در میان شور و هلهله جمعیت با همان لحن خشک و یکتواخت همیشگی به سخنرانی پرداخت و ضمن آن گفت: «... این دولت و این مجلس غیرقانونی است... من توی دهن این دولت می زنم. من خودم دولت تعیین می کنم. من به پشتیبانی این ملت، دولت تعیین می کنم... بختیار اگر استعفا ندهد، او را بازداشت می کنم...»^{۳۲}. خمینی در این سخنرانی به آمریکا حمله کرد و از افسران ارتش نیز خواست تا به مردم ملحق شوند. در همان زمان چون دانشجویان مصری نیز علیه حضور شاه در کشورشان دست به تظاهرات زدند، شاه ناچار مصر را به سوی مراکش ترك کرد^{۳۳}.

بختیار که در آن وضعیت چاره دیگری جز دادن اجازه تظاهرات به نفع خمینی نداشت، ضمناً کوشید تا بعضی از برنامه هایی را که قبلاً توسط خمینی در پاریس اعلام شده بود، شخصاً به اجرا در آورد. به همین خاطر بود که اعلام کرد: در قراردادهای ایران با کشورهای خارج تجدید نظر می کند، فروش نفت به اسرائیل و آفریقای جنوبی متوقف

۳۱. باز شدن فرودگاه مهرآباد در روز ۹ بهمن فقط به دلیل اعتراض گسترده مردم و تصمیم به زاهیمایی میلیونی به سوی فرودگاه بود. و این کار بپذیری بختیار را وحشتزده کرد که سبب شد دست از محاصره نظامی فرودگاه بردارد - م.

۳۲. فریدون هویدا با اینکه از سخنرانی نارنجی امام در بهشت زهرا فقط همین سه جمله را نقل کرده، ولی مناسفانه جمله سوم را به میل خود تغییر داده و آن را به صورتی تحریف شده آورده است. در حالی که امام طی سخنان خود به جای جمله: «بختیار اگر استعفا ندهد او را بازداشت می کنم»، فرموده بودند: «... خود آن آدم، دولت آن آدم، مجلس آن آدم، تمام اینها غیرقانونی است، و اگر ادامه بدهند اینها، مجرمند و باید محاکمه...» و ما آنها را محاکمه می کنیم. - م.

۳۳. در روز ۱۲ بهمن ۵۷ در تهران تظاهراتی در حمایت از انقلاب مصر برگزار شد.

می شود، و ...

اصولاً بختیار از همان ابتدای به قدرت رسیدنش، در گرداب حوادث فرورفته بود. او که احساس می کرد عیناً مثل شاه دستخوش بی اعتمادی و سوء ظن مردم شده است، نه حمایت ملت را پشت سر خود می دید، و نه اطاعت فرماندهان نظامی از دستوراتش بارضا و رغبت آنها صورت می گرفت.

اقدامات بختیار چون با روشی نامنظم و درهم ریخته انجام می شد، اکثراً بی اثر می ماند. چنانکه او بعد از اعلام برکناری اردشیر زاهدی از مقامش در واشینگتن، چون تصمیم خود را رسماً به اطلاع وزارت خارجه آمریکا نرساند، همین مسأله سبب شد که زاهدی بتواند کماکان امور سفارت ایران در آمریکا را در دست داشته باشد، یا در مورد محاکمه بازداشت شدگان، بختیار فقط به اعلام خبر آن بسنده کرد و هیچ اقدام دیگری در این راه به عمل نیاورد.

بختیار رویهمرفته به نظر شخص ضعیفی می آمد، که در او اصلاً توانایی انجام کارهای مهم دیده نمی شد.

روز ۵ فوریه [۱۶ بهمن ۵۷] آیت الله خمینی رسماً اولین قدم خود را به عنوان رهبر کشور برداشت و با صدور حکمی «مهدی بازرگان» را به ریاست «دولت موقت جمهوری اسلامی» منصوب کرد.^{۳۴} و به وی دستور داد تا کابینه ای تشکیل دهد و برای تغییر نظام سیاسی کشور به آرای عمومی مراجعه کند.

خمینی در مراسمی که برای ابلاغ حکم دولت موقت تشکیل شده بود، طی نطقی ضمن تاکید بر اینکه، مردم با تظاهرات گسترده و قربانیان فراوانی که داده اند وی را به عنوان رهبر جامعه برگزیده اند، از عموم خواست تا «با تظاهرات آرام در شهرها و در دهات و در هر جا که مسلمان هست، نظر خودشان را راجع به دولت اسلامی آقای مهندس بازرگان اظهار کنند...». و نیز اعلام کرد: «کسانی که علیه دولت اسلامی کارشکنی و یا قیام بکنند، جزای آنها بسیار سخت است، و در فقه اسلام قیام برضد حکومت خدایی، قیام برضد خدا است، و قیام برضد خدا، کفر است و جزای آن بسیار زیاد است...»^{۳۵}

۳۴. در آن روز چون تغییر رژیم هنوز حالت رسمی به خود نگرفته بود، لذا مهندس بازرگان به سمت رئیس «دولت موقت انقلاب» منصوب شد، نه «دولت موقت جمهوری اسلامی» - م.

۳۵. در ترجمه قسمتهایی که نویسنده از بیانات امام نقل کرده، مستقیماً از متن اصلی نطق و مصاحبه

امام خمینی در مراسم معرفی مهندس بازرگان استفاده شده است - م.

وجود عبارت «بنا به پیشنهاد شورای انقلاب...» در ابتدای حکم ریاست دولت موقت، برای اولین بار موجودیت «شورای انقلاب» را علنی می کرد، ولی ترکیب اعضای آن حتی تا امروز هم ناشناخته مانده است.^{۳۶}

فردای روز انتصاب بازرگان به ریاست دولت موقت، بختیار ضمن اعلام اینکه: «به اصطلاح» دولت انتخابی آیت الله را به رسمیت نمی شناسد، اظهار داشت: «من در مقام نخست وزیر قانونی مملکت می مانم تا انتخابات آزادآینده را انجام دهم، حتی اگر کلیه نمایندگان مجلس هم به خواست آیت الله خمینی گردن نهند و از وکالت مجلس استعفا دهند...».

در آن روز، بختیار همچنین دو لایحه مربوط به انحلال ساواک و محاکمه وزرای سابق را از تصویب مجلس گذراند و در زمینه سیاست خارجی نیز تمایل دولت خود را به خروج ایران از پیمان سنتو اعلام کرد.

بازرگان که قدرت خمینی را پشت سر خود داشت با برخورداری از حمایت همه جانبه توده مردم، به مقابله با بختیار و فرماندهان ارتش برخاست که در این راه، جمعیتی متجاوز از یکصد هزار نفر در تهران و شهرستانها طی تظاهراتی آرام، پشتیبانی خود را از انتخاب بازرگان اعلام داشتند، و در حالی که شعار می دادند «زنده باد خمینی - زنده باد بازرگان - مرگ بر بختیار» در خیابانها راهپیمایی کردند [۱۷ بهمن ۵۹].

در چنین روزی، حضور ارتش فقط به پرواز هواپیما و هلیکوپتر بر فراز خیابانها محدود شد، و «ابراهیم یزدی» نیز ضمن اعلام پیوستن چندین واحد ارتش به دولت اسلامی، به اطلاع مردم رساند که روز ۸ فوریه [۱۹ بهمن ۵۷] همزمان با کنفرانس مطبوعاتی بختیار تظاهرات وسیعی در تهران و شهرستانها برگزار خواهد شد.^{۳۷}

روز ۸ فوریه در حالی که شایعه انجام يك کودتای نظامی در همه جا رواج داشت و سفیر آمریکا نیز عوامل خود را به تماس با رهبران مذهبی تشویق می کرد، جمعیتی متجاوز از يك میلیون نفر در خیابانهای تهران دست به راهپیمایی زدند و خواستار استعفای بختیار

۳۶. تا زمان تشکیل اولین دوره مجلس شورای اسلامی و انحلال شورای انقلاب (۷ خرداد ۵۹)، این شورا همواره حالت غیر علنی داشت و ترکیب اعضای آن اکثراً ناشناخته بود - م.

۳۷. در آن روزها، بختیار تقریباً همه روزه کنفرانس مطبوعاتی داشت. لذا توجیه نویسنده کا خواسته راهپیمایی مردم در روز ۱۹ بهمن ۵۷ صرفاً نوعی عکس العمل نسبت به کنفرانس مطبوعاتی بختیار تلقی شود، پذیرفتنی نیست - م.

از نخست وزیری شدند. ولی بختیار علی رغم مشاهده تظاهرات مردم ضمن آنکه سوگند خورد تسلیم نشود و همچنان به مقاومت خود ادامه دهد، برنامه های مورد نظر خمینی را نیز «قرون وسطایی!» توصیف کرد.

روز ۹ فوریه [۲۰ بهمن ۵۷] ناگهان دامنه آشوب بالا گرفت و با حمله عواملی از گارد شاهنشاهی به گروهی از همافران نیروی هوایی - که به نفع خمینی دست به تظاهرات زده بودند - بیش از ۵۰ نفر کشته شدند. و این ماجرا نظریکی از دوستانم را (که چند روز پس از شاه، ایران را ترك کرده بود) تایید می کرد، که گفته بود: از طریق مجاری محرمانه مطلع شده که گارد شاهنشاهی قصد دارد تحت فرماندهی گروهی از ژنرالها دست به يك کودتا بزند.

روز ۱۰ فوریه [۲۱ بهمن ۵۷] اوضاع متشنج تر شد و پس از حمله گارد شاهنشاهی به همان پایگاه هوایی که همافران آن حمایت خود را از خمینی اعلام کرده بودند، پرسنل پایگاه از آنجا بیرون آمدند و سلاحهای خود را در اختیار مردم قرار دادند. به دنبال آن نیز با ایجاد سنگرهایی در اطراف پایگاه، جنگی همه جانبه بین مردم و گارد شاهنشاهی در گرفت که تا صبح فردای آن روز به طول انجامید و طی آن عده ای قریب به ۲۰۰ نفر کشته شدند. اطلاعاتی که بعداً به دستم رسید مشخص می کرد که ماجرای حمله گارد شاهنشاهی به پایگاه هوایی، مقدمه همان کودتایی محسوب می شد که مدتها دربارہ انجامش توسط «خسروداد» و چند ژنرال دیگر شایعاتی بر سر زبانها افتاده بود. ولی آن طور که از بعضی گزارشها برمی آید، یکی از افسران همدست خسروداد به نام ژنرال «ربیع» قبلاً مسأله را به هواداران خمینی اطلاع داده بود.

به اعتقاد منابعی که این اطلاعات را به من دادند، برنامه کودتا قبلاً با توافق شاه تنظیم شده بود و در این باره به نواری نیز استناد می شود که چند روز قبل به دست مخالفین رژیم افتاده بود و در آن، دستورات شاه خطاب به فرماندهان ارتش مبنی بر کوشش در جهت ایجاد آشوب و درگیری شنیده می شد (گرچه باید گفت که اصالت چنین نواری همواره از سوی اطرافیان شاه تکذیب شده است).

همان روز ۱۰ فوریه امیرعباس از محل بازداشتش تلفنی با من تماس گرفت^{۳۸}، و

۳۸. در متن اصلی کتاب، تاریخ این تماس تلفنی ۱۰ ژانویه ذکر شده، که طبعاً اشتباه است و می بایست ۱۰ فوریه (۲۱ بهمن ۵۷) نوشته می شد - م.

در خلال صحبتش صریحاً اعتراف کرد که از اقدامات شاه سرخورده است. برادرم ضمن ابراز این مطلب که واقعاً نمی فهمد چگونه کشور می تواند در چنان وضعی مقام خود را، ها کند و برود؟ می گفت: «... حالا می فهمم که تاکنون راجع به شاه اشتباه قضاوت می کردم»^{۳۹} و این آخرین باری بود که من صدای امیرعباس را شنیدم.

صبح روز یکشنبه ۱۱ فوریه [۲۲ بهمن ۵۷] فرماندهان ارتش تصمیم به سرنگونی بختیار گرفتند و برای این کار نیز چون نتوانسته بودند هیچ دستوری از شاه دریافت کنند، به دو گروه تقسیم شدند: گروه اول در صدد اجرای نقشه خسروداد و دوستانش در مورد انجام کودتای نظامی برآمدند، و گروه دوم بی طرفی خود را در منازعه بین دو دولت اعلام داشتند و به هوای بحسب فرمان خود دستور دادند تا به پادگانها برگردند.

در این میان، چون بختیار خود را بدون پشتیبانی ارتش کاملاً درمانده دید، فوراً به عراقیت کار می برد و در صدد فرار برآمد. بعداً هم البته آشکار شد که او بلافاصله ایران را ترك کرد و به عنوان پناهنده به اروپا رفت.^{۴۰}

بعد از این ماجرا، تهران به مدت ۴۸ ساعت به دست گروههایی افتاد که تابع هیچ مقام و مقررات مشخصی نبودند، و چون نگهبانان زندان برادرم و دیگر افراد بازداشتی رژیم پناه نیز محل مأموریت خود را ترك کردند، بسیاری از بازداشتیها توانستند با استفاده از این موقعیت بگریزند. ولی برادرم ترجیح داد همانجا بماند و زندان خود را ترك نکند. او با اعتقاد بر اینکه «بالاخره يك نفر می بایست نشان دهد که از دل و جرات کافی برخوردار است»^{۴۱} حتی قبلاً هم از قبول پیشنهاد بعضی از دوستان و بستگانمان که قصد اعزام گروهی را برای حمله به زندان و نجاتش داشتند، سر باز زده بود.^{۴۲}

۳۹. این معلوم می شود، هر آنچه تاکنون از سوی نویسنده راجع به بینش سیاسی امیرعباس هویدا نوشته شده، جز لاف و گزاف نبوده است. - م.

۴۰. واقعاً باید پرسید: نویسندگانی همچون فریدون هویدا چگونه ممکن است آن همه شور و احساس و ایثار مردم تهران در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ را نادیده بگیرند و مسأله پراهمیتی چون سقوط رژیم شاه را صرفاً ناشی از اعلام بی طرفی ارتش و یا فرار بختیار بدانند؟! - م.

۴۱. مسأله باقی ماندن امیرعباس هویدا در زندان به خاطر داشتن «دل و جرات کافی!» به دو دلیل مردود است. یکی اینکه در اواخر رژیم شاه اگر هویدا در زندان به سر نمی برد حفظ جانش واقعاً مشکل بود، ولی محیط زندان نمی توانست برایش امنیت کافی فراهم کند و دیگر اینکه بنا به گفته «پرویز راجی»: هویدا در روز ۲۲ بهمن فقط به این دلیل زندانش را ترك نکرد که می ترسید توسط مردم خشمگین کشته شود

متعاقب فرار بختیار و فروپاشی رژیم، دولت موقت جمهوری اسلامی اداره امور را به عهده گرفت. نیروهای هوادار خمینی ژنرال خسروداد را دستگیر کردند. دولت ایالات متحده تمایل خود را برای تماس با رژیم جدید برای حفظ منافع آمریکا در ایران اعلام داشت و حکومت شوروی نیز رژیم جدید ایران را به رسمیت شناخت

فصل پنجم سخن آخر

دوشنبه ۱۲ فوریه ۱۹۷۹ [۲۳ بهمن ۵۷]، تهران

خمینی بعد از آنکه آخرین پیاده حریف را از صفحه شطرنج خارج کرد، لم داد و چشمان خسته اش را برای لحظه ای برهم نهاد و زیر لب گفت: «شاه مات شد». او مبارزه ای را که از سال ۱۹۶۰ آغاز کرده و در سال ۱۹۷۸ به اوج رسانده بود، اینک با پیروزی خود پایان یافته می دید... از آن پس دیگر ایران به خمینی تعلق داشت و کسی نمی توانست رهبری او را بر کشور مورد تردید قرار دهد. درست در همین موقع بود که سرپرست کاخ سلطنتی نیز کتاب «به سوی تمدن بزرگ» نوشته محمدرضا پهلوی را بست و به کناری نهاد و چون وظیفه اش هنوز به پایان نرسیده بود [۱] به جایش کتاب «حکومت اسلامی» را گشود و به مطالعه آن مشغول شد.

شنبه ۷ آوریل ۱۹۷۹ [۱۸ فروردین ۱۳۵۸]، تهران

دادگاهی که از سوی مقامات رژیم جدید برای محاکمه امیرعباس تشکیل شده بود، از دیروز به صورت غیرعلنی ادامه یافت^۱ و طی آن با وضعی که بی شبهات به دادگاههای

۱. برخلاف نظر مؤلف، دادگاه انقلاب که بعد از ظهر روز شنبه ۱۸ فروردین ۵۸ محاکمه امیرعباس هویدا را دوباره پس از يك وقفه بیست و چند روزه (متعاقب اعلام تنفس در روز ۲۴ اسفند ۵۷) آغاز کرد،

تفتیش عقاید قرون وسطی نبود، قضات (که جزء اعضای «کمیته انقلاب» محسوب می شدند) چهره خود را پشت نقاب پنهان کرده و برادرم را به خاطر اتهامات بی پایه ای مثل «محاربه با خدا» و «فساد در زمین» به محاکمه کشیدند. در حالی که هیچ معلوم نبود، دفاع از اتهاماتی که به جای قانون، بیشتر به مسائل ماوراء الطبیعه ارتباط دارد، چگونه می توانست برای متهم امکان بدیر باشد^۲.

همانطور که در قسمتهای قبلی این کتاب راجع به محاکمه شتابزده برادرم نوشته ام، در دادگاه او نه قاضی حقوقدانی وجود داشت و نه شاهدهی. تصمیم به اعدام امیرعباس نیز از همان ابتدای کار گرفته شده بود، و کشته شدنش به فاصله چند دقیقه پس از ختم دادگاه همچنان مرا گیج کرده است که هنوز نتوانسته ام آثار آن را از خود دور کنم. و واقعاً نمی دانم که جریان محاکمه او را چگونه می شود با مبانی عدل و انصاف منطبق دانست؟^۳

امیرعباس روز ۱۵ مارس [۲۴ اسفند ۵۷] خطاب به قضات نقابدار دادگاه خود گفته بود: «ما همگی دزون يك سیستم زندگی می کردیم و من هم خود را درست به همان اندازه مقصر می دانم که شما مقصرید. زیرا همه آن سیستم را پذیرفته بودیم...» [!]

بعداً در روز ۲۵ آوریل [۱۵ اردیبهشت ۵۸] مهدی بازرگان نیز شبیه همین سخنان

حالت علنی داشت. چون براساس فیلم آن (که از تلویزیون پخش شد) و عکسهای متعدد جریان دادگاه در جراید مختلف آن زمان (بهخصوص در روزنامه اطلاعات مورخ ۱۹ فروردین ۵۸)، حضور حداقل ۵۰ نفر ناظر و نیز درج کامل سؤال و جواب دادگاه در روزنامه ها هرگز نمی تواند در مورد يك دادگاه غیر علنی مصداق داشته باشد - م.

۲. معلوم نیست نویسنده واقعا تا این حد بی اطلاع بوده است، یا اینکه عمداً خود را به نادانی زده و نمی دانسته که منظور از «محاربه با خدا و فساد روی زمین»، ارتکاب اعمال خلاف قوانین اسلامی، تقویت دشمنان اسلام، تشویق طاغوت گرایی، و تائید مظاهر شیطانی است - م.

۳. چه عدالت و انصافی بالاتر از اینکه، به امیرعباس هویدا پس از ۱۲ سال واندی معاونت در تمام گناهان و جنایات و مفاسد شاه اجازه داده شد تا در يك رژیم انقلابی طی محاکمه خود هرچه می خواهد بگوید (آیا نویسنده کتاب - که اهل مطالعه هم هست - هیچ انقلاب دیگری را در جهان سراغ دارد که چنین کرده باشد؟). ولی امیرعباس هویدا که همواره با افتخار فراوان، خود را «مجری اوامر شاهانه» (یا به قول خودش در جلسه دادگاه: مجری اهداف سیستم) می دانسته، اینقدر شهادت نداشت که همان حرفی را که روز ۲۱ بهمن ۵۷ تلفظی به برادرش (مؤلف کتاب) گفته بود، در جلسه دادگاه نیز تکرار کند و صریحاً بگوید: «حالا می فهمم که تاکنون راجع به شاه اشتباه قضاوت می کردم...» (صفحه ۲۱۲) - م.

را به مناسبت حادثه قتل ژنرال «قرنی» (رئیس ستاد ارتش دولت خود) به زبان راند و گفت: «افسران و سربازان را نمی توان به دلیل آنکه به شاه خدمت کرده اند، خائن دانست. زیرا همه ما - خواسته یا ناخواسته - با رژیم گذشته همکاری داشته ایم...».

شنبه ۷ آوریل ۱۹۷۹ [۱۸ فروردین ۱۳۵۸]، جزیره بهشت، باهاما

موقعی که خبر کشته شدن برادرم به گوش شاه «سابق» رسید، او: هیچ نگفت و به جای هر عکس العملی به ورزشهای مورد علاقه اش مثل: تنیس، آب اسکی، دو، گلف، و نظایر آن - که برای حفظ سلامتش ضروری بود - ادامه داد.

شاه و خانواده اش که اکثراً در آبهای گرم ساحل جزیره بهشت شنا می کردند و در بلاژ لوکس آن برای برنزه شدن حمام آفتاب می گرفتند، چند روز قبل نیز با چهره ای خن، آن در مقابل دوربین خبرنگاران مطبوعات بین المللی ظاهر شده بودند تا از آنها عکس گرفته شود.

شاه تا چند هفته سکوت خود را در مورد کشته شدن برادرم ادامه داد، تا آنکه به خاطر انتقادهای مکرر مطبوعات اروپایی از او - که چرا دست به هیچ اقدامی برای نجات امیرعباس هویدا نزده؟ - ناچار در روز ۲۷ آوریل [۷ اردیبهشت ۵۸] سکوت خود را شکست و با اظهار مطالبی (که قبلاً نقل کرده ام) کوشید تا در این باره از خود رفع اتهام کند^۴.

ولی هیچکس گفته های شاه را باور نکرد. چون همه از این حقیقت آگاهی داشتند که شخص او مسنول واقعی تمام کارها بوده است و همواره نیز می کوشیده تا خود را به عنوان تنها فرد تصمیم گیرنده در امور مملکت به همگان معرفی کند.

شاه در سال ۱۹۷۵ [۱۳۵۴] طی مصاحبه ای با «جان اوکز» (که در شماره ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۵ نیویورک تایمز به چاپ رسید) در مورد خواست خود مبنی بر جای دادن ایران در میان قدرتهای بزرگ جهان گفته بود: «این اولین بار نخواهد بود، که در این مملکت کارهای غیرممکن، ممکن خواهد شد...». گرچه سه سال بعد از آن تاریخ، پیش بینی شاه

۴. مطالبی که شاه درباره هویدا گفت، در صفحه ۱۷۴ همین کتاب آمده است - م.

درست از آب درآمد و کار غیرممکنی انجام گرفت، ولی این کار نه به دست شاه و برای تعبیر رویاهای او، بلکه به دست خمینی و با کوشش انقلابیون بی اسلحه در مقابل ارتشی مجهز انجام گرفت، که توانستند به ۲۵ قرن شاهنشاهی خاتمه دهند و به جایش در ایران رژیم جمهوری اسلامی را برقرار سازند. و به نظر من، اقدام آنها را به این دلیل باید يك انقلاب بی سابقه تلقی کرد که اکثر طبقات پراکنده و متضاد اجتماع فقط تحت لوای دو شعار «الله اکبر» و «مرگ بر شاه» با هم متحد شده بودند.

ولی در اینجا سؤالی هم مطرح است که مردم سربریز ایران چنین قدرت رام نشدنی را از چه منبعی کسب کرده بودند؟

خیلی ساده می توان گفت که این قدرت ناشی از ایمان و اعتقاد مذهبی عمیق مردم بوده است. منتها باید دید چرا مذهب شیعه که از قرن شانزدهم به بعد مایه قدرت ایرانیان به حساب می آمده، آنها را قبلاً اینگونه به تلاطم نیانداخته بود^۵. و اگر چنین جریانی با نطقهای آتشین خمینی ارتباط داشته، پس چرا چندین سال پیش که او مردم را دعوت به قیام کرده، چنین اتفاقی نیفتاد؟^۶

و به هر حال باید پرسید: پس چه عاملی در برانگیختن مردم نقش داشته است؟ جبهه ملی طرفدار مصدق؟ یا روشنفکران وابسته به راست و چپ؟... ولی حقیقت این است که آنها جز گروهی اقلیت را در اجتماع تشکیل نمی دادند.

شاید کار کمپانیهای نفتی بوده، که به این وسیله می خواستند مراتب نارضایتی خود را از سیاستهای شاه نشان دهند؟... ولی باید دانست که قدرت آنها محدود است و به هر حال شاه نیز همواره به سهم خود از تأمین نفت مورد نیاز کمپانیهای نفتی ابائی نداشت^۷.

۵. قیام علیه قرارداد «رزی» در ماجرای تحریم تنباکو، نهضت مشروطه ایران، نهضت ملی شدن نفت، و قیام ۱۵ خرداد ۴۲، نمونه هایی ارزنده از تجلی قدرت ایمان مردم در قیام علیه استبداد و استعمار و استثمار به حساب می آید - م.

۶. اولاً در همان اوایل دعوت امام خمینی، قیام ۱۵ خرداد ۴۲ اتفاق افتاد. ثانیاً بهتر بود نویسنده کتاب حداقل قبلاً معلومات مختصری در باب «انقلاب شناسی» کسب می کرد و آنگاه به اظهار نظر پیرامون مسائل «انقلاب» می پرداخت. چون اینطور که مشهود است، به گمان او مراحل طولانی و دشوار موجود در فرآیند و به ثمر نشستن يك انقلاب باید فقط ظرف یکی دو روز اتفاق بیافتد! و گذشت يك دوره چند ساله برای افزایش آگاهی توده مردم و طی مراحل پختگی انقلاب، دیگر لزومی ندارد - م.

۷. مؤلف کتاب مشخص نکرده که کمپانیهای نفتی از کدام سیاست شاه ناراضی بودند؟ عدم

گهگاه هم شنیده شده که نفوذ خارجیها در این ماجرا موثر بوده است. منجمله اینکه: شاه تقریباً همه روزه با سفرای آمریکا و انگلیس مشورت می کرده؛ فلسطینی ها گروههای چریکی ایرانی را آموزش داده اند؛ رادیو «بیک ایران» (که از يك کشور اروپای شرقی پخش می شد) دایم به انتقاد از شاه مشغول بوده؛ و یا، این نیکسون بود که شاه را وادار کرد تا تمام ثروت مملکت را بی دلیل صرف خرید تسلیحات کند.

بعضی ها از این هم فراتر رفته اند و فی المثل افرادی مثل «رابرت دریفوس» و همکارانش طی مقالاتی در مجله «اکسکیوتیو اینتلیجنس ریویو» (چاپ نیویورک، شماره های ۲۰ فوریه و ۸ مه ۱۹۷۹)، انقلاب ایران را مرحله مقدماتی يك «توطئه بزرگ» دانسته اند که قصد از آن هم چیزی نبوده جز برهم زدن ثبات منطقه و تکه تکه کردن کشورهای تشکیل دهنده آن، تا بعداً بتوانند به میل خود مرزهای جدیدی برای این کشورها بوجود آورند.

بر اساس نظریه ارائه شده در این مجله، به اجرا در آوردن طرح سری مذکور در ایران به عهده افرادی مثل: یزدی، قطب زاده، بنی صدر، و امیرانتظام قرار داشت. بخصوص درباره یزدی نوشته که او تبعه آمریکا است و همواره با «ریچارد کاتم» (استاد علوم سیاسی دانشگاه پیتسبورگ) تماس داشته است.

نویسندگان این مقاله معتقدند که نقش اصلی را در این توطئه، به جای حکومتهای غربی، سازمان سری «اخوان»^۸ به عهده داشته است که «بنیادگرایی اسلامی» را به عنوان سلاحی قدرتمند در جهت برقراری وضعیت مطلوب خود برگزید تا بتواند برنامه های مورد نظر را در کشورهای جهان سوم برقرار سازد. البته ایران هم فقط به این دلیل به عنوان اولین محل اجرای توطئه انتخاب شد که دارای شرایط مناسب بود، و عنقریب به دنبال ایران، سایر کشورهای منطقه نیز به چنین وضعیتی در خواهند آمد.

گفتنی است که نظرات نویسندگان مقاله پس از مدتی کوتاه در داخل ایران نیز شواهدی دال بر صحت خود یافت. به طور مثال: موقعی که آیت الله طالقانی در روز ۱۷ مه

شرکت شاه در تحریم نفتی سال ۱۵۲۰ بازگرداندن پول حاصل از فروش نفت به جیب کشورهای غربی؛ و یا افزایش قیمت نفت از ۴ دلار به ۱۲ دلار (که در مورد افزایش قیمت نفت، باید دانست که این مسأله خواست خود کمپانیهای نفتی بود و به دستور آمریکا توسط شیاه به اجرا درآمد) - م.

۱۹۷۹ [۲۷ اردیبهشت ۵۸] متعاقب دستگیری پسرش توسط «کمیته»، خود را مخفی کرد.^۹ شایعات عجیب و غریبی نیز در پی آن پراکنده شد. که از جمله می گفتند: موقعی که فلسطینی ها سفارت اسرائیل را در تهران به اشغال خود درآوردند، اسنادی در آنجا یافتند که ثابت می کرد یزدی و قطب زاده و بعضی دیگر از اطرافیان خمینی با سازمانهای جاسوسی خارج ارتباط دارند و چون بعداً این اسناد در اختیار پسر طالقانی قرار گرفت، «کمیته» که به ماجرا پی برده بود، اقدام به دستگیری وی کرد و اسناد را از دستش بیرون آورد.^{۱۰}

گرچه اینها همه که برشمردم شایعاتی بیش نیست، ولی با توجه به رخدادهای جهان امروز، کم و بیش می توان زمینه هایی را یافت که بر صحت آنها دلالت داشته باشد. به طور مثال: اخیراً اقتصاددانان غربی به طور ناگهانی از نظریات متعارف خود دست برداشته اند و از به بن بست رسیدن تئوریهای قبلی در باب «توسعه دم می زنند» به

۹. ماجرای دستگیری پسر حضرت آیت الله طالقانی و آنگاه ترك تهران توسط ایشان، در روزهای اول اردیبهشت ۵۸ اتفاق افتاد، نه در ۲۷ اردیبهشت - م.

۱۰. دکتر ابراهیم یزدی طی نامه مورخ ۶۴/۱۱/۹ خود به مترجم کتاب (که قبلاً در صفحه ۱۹۲ به آن اشاره شد) راجع به مسائلی که فریدون هویدا در باب ایشان ذکر کرده، توضیحاتی به شرح زیر داده است:

...مورد دیگر در صفحه ۱۵۵ متن انگلیسی کتاب «سقوط شاه» است، که دو مطلب نادرست دارد. اول آنکه، اینجانب را عضو جمعیت «اخوان المسلمین» قلمداد کرده، که بی اساس است. و همچنین مطالب دیگری را مطرح می سازد و به ما نسبت می دهد که از مقوله تهمت و افترا و کذب است و اصولاً نباید ترجمه آنها در روزنامه منعکس گردد.

دوم آنکه، بازداشت فرزند مرحوم آیت الله مجاهد نستوه طالقانی را به کشف اسنادی در سفارت فلسطین در تهران مربوط دانسته است، که آن نیز از مقوله شایعات بی اساس است. بازداشت فرزند مرحوم طالقانی اولاً بدون دخالت و یا اطلاع دولت و اینجانب، توسط گروه خاصی صورت گرفته بود. ثانیاً به موجب توضیحات آقای مهندس «غرضی» (یکی از اعضای آن گروه) همان شب در منزل مرحوم طالقانی - و در حضور حاضرین در مجلس - بازداشت وی توسط این گروه، مربوط بوده است به رویدادهای درونی سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ و بعد از آن، و مرگ - یا قتل احتمالی - یکی از کادرهای آن سازمان در خاورمیانه، به علت استقامت بر حفظ هویت اسلامی خود، و اینکه بازداشت کنندگان وی را عامل با شریک در آن قتل می دانستند...

عقیده آنها، کشورهای جهان سوم بایستی به سوی اقتصاد کشاورزی سوق داده شوند تا از این طریق، هم به تولید مواد غذایی افزوده شود، و هم نیروی انسانی بیشتری به کار افتد. ولی این نظریه در حالی عنوان می شود که کارشناسان اطمینان دارند کشورهای فقیر با توجه به رشد فزاینده جمعیت هرگز نخواهند توانست مایحتاج غذایی مردم خود را تأمین کنند، و نیز مشخص شده که توسل به تئوری مشهور «انقلاب سبز» - که زمانی امیدهای فراوان برانگیخته بود - دیگر کارآیی لازم را برای حل مشکلات کشورهای رو به رشد ندارد.

چنانکه در مورد ایران، به خاطر کمبود آب و زمین قابل کشت هرگز نمی توان به خودکفایی کشور از نظر محصولات کشاورزی امید بست (!)، و ناچار می بایست این حقیقت را پذیرفت که گرچه شاه اشتباهات فراوانی مرتکب شد، ولی اعتقاد او در باب صنعتی کردن کشور صحیح بود (!) و نباید این مسأله را از نظر دور داشت که وقتی ذخایر نفتی کشور تمام شود بدون صادر کردن تولیدات صنعتی، واقعا چگونه می توان غذا و لباس مورد نیاز ۶۰ میلیون ایرانی را که یا به هزاره سوم می گذارند، تأمین کرد؟^{۱۱}

به هر حال، بسته به اینکه هرکس به دلخواه خود شایعات مربوط به دخالت خارجیها را در حوادث ایران بپذیرد یا نه؟، در این مسأله هرگز نمی توان تردید داشت که شاه در

۱۱. نویسنده کتاب آگاهانه یا ناآگاهانه تحت تأثیر تبلیغات گسترده شرکتهای چندملیتی غله (که به «غولهای غلات» شهرت دارند) قرار گرفته و همصدا با آنان شعار «عدم امکان دسترسی به خودکفایی کشاورزی در کشورهایی نظیر ایران» را سر داده است. و این همان سیاستی است که در کشورهای زیر سلطه آمریکا به ناپودی کشاورزی، تشویق به شهر نشینی و رفاه طلبی، و - به اصطلاح - روی آوردن به اقتصاد صنعتی! منجر شده و می شود. چون طبیعی است که اگر در کشورهایی نظیر ایران شعار «کشاورزی محور استقلال» تبدیل به «صنعت محور استقلال» شود - همانگونه که شاه می خواست - معنایی جز تاسیس کارخانجات مونتاژ صنایع غرب (برای استفاده شرکتهای صنعتی چندملیتی از کارگر ارزان و جلوگیری از خطرات ناشی از اعتصابات کارگری در يك کشور بخصوص) ندارد. نتیجه يك چنین وضعیتی هم چیزی جز وابستگی کامل به غرب، تهی شدن ملت از هویت فرهنگی و دست بسته در اختیار قدرتهای صنعتی قرار گرفتن، نیست. به عبارت دیگر، ملل جهان سوم اگر دست از اقتصاد کشاورزی بردارند تبدیل به پیچ و مهره هایی می شوند که اختیار سفت و شل بودنشان فقط به دست ابرقدرتها خواهد بود... البته رو آوردن به صنعت خیلی مفید است، ولی به شرط آنکه در پی مونتاژ نباشیم و از امکانات و مواد و مغزهای خودمان برای تولیدات صنعتی بهره برداری کنیم - م.

سرنگون ساختن سلطنتش نقش پرداز اصلی بوده است. و با قبول این حقیقت، چنانچه بخواهیم بازهم عوامل خارجی را در سقوط شاه مؤثر بدانیم، چاره ای نیست جز آنکه باور کنیم تمام حرکات و سکنات شاه توسط خارجیاها از راه دور هدایت می شده است! ولی از مقوله شایعات و مسموعات گذشته، وقوع انقلاب در ایران واقعاً اجتناب ناپذیر بود. چون شاه در طول دوساله آخر سلطنتش بقدری نسبت به قوانین و ضوابط اجتماع، و نیز در مورد عادت و رسوم و سنن مردم سهل انگار شده بود که گاهی حتی آنها را به مسخره نیز می گرفت.

شاه گرچه می توانست ادعا کند که در فاصله سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۷ دستاوردهای محسوسی داشته است، ولی مردم طبقه پایین هرگز نمی توانستند برای اقدامات رژیم ارزش قایل باشند که در رأس آن شاه؛ دوستان و بستگانش را آزاد گذارده بود تا با اطمینان خاطر کلیه امور تجارتي کشور را به خود اختصاص دهند، و صرفاً به فکر پر کردن جیبهایشان باشند. در این مورد حتی طبقات مرفه نیز اکثراً از رفتار شاه و مواضع سیاسی وی آشکارا انتقاد می کردند و رویهمرفته وضع به جایی رسیده بود که با گسترش سایه دیکتاتوری بر تمام شئون جامعه، هر مسأله نامطلوبی در هر جا به چشم می خورد، همگی آن را به شاه نسبت می دادند، و همین نکته است که می تواند علت اصلی نفرت عمومی ایرانیان را از شاه در سال ۱۹۷۸ به خوبی آشکار سازد.

ولی با این حال، پس از سقوط رژیم شاه آیا احتمال نمی رود علی رغم عنوان کردن نام «خدا» از سوی کسانی که هر يك داعیه حل مسائل اقتصادی، قضایی و سیاسی کشور را دارند، بازهم شاهد انحراف امور کشور از مسیر واقعی آن، باشیم؟... در این مورد هنوز فراموش نکرده ایم که پس از قیام روحانیون و مردم علیه استبداد قاجاریه در اوایل قرن حاضر، ملت ایران در عوض دستیابی به هدف انقلاب - که نیل به حکومت پارلمانی بود - دیکتاتوری رضاشاه را به خود دید و اینک هم لازم است از خود سؤال کنیم که آیا بازگشت به قوانین اسلامی، واقعاً می تواند مردم را به آزادی مورد نظرشان برساند؟^{۱۲} به این سؤال شاید نتوان در حال حاضر پاسخ گفت. ولی مجادله ای که هم اکنون در

۱۲! اتفاقاً یکی از دلایل شکست نهضت مشروطه و ظهور دیکتاتوری رضاخان در این بود که مردم ایران پس از دفع استبداد قاجار، دیگر در پی برقراری قوانین اسلامی برنیامدند، و گمان کردند که مشروطه بدون مشروعه می تواند آنها را برای همیشه از چنگال استبداد برهاند - م.

بین سران دولت جریان دارد. مبشر مسائل دیگری است.^{۱۳}

اندیشیدن به چنین مسائلی است که مرا به فکر فرو می برد و از خود می پرسم که آیا بهتر نبود شاه در همان سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] که ایران را ترك کرد، دیگر باز نمی گشت؟ و کودتای «سیا» پیشرفت کشور را به تاخیر نمی انداخت؟ گرچه این حرف هم برسر زبانها بود که چنانچه «سیا» کودتا نمی کرد، ایران به دست کمونیستها می افتاد، ولی مسأله اینجا است که آیا ایران واقعاً در معرض تهدید کمونیسم قرار داشت؟... مسلماً این طور نبود. چون شوروی در آن زمان تازه موفق شده بود اولین بمب اتمی خود را آزمایش کند، ولی آمریکا تعداد قابل توجهی بمب اتمی در اختیار داشت، و نیز حوادث بعد از جنگ دوم نشان می دهد که شوروی همواره در قبال آمریکا سعی می کرد روشهایی محتاطانه به کار گیرد. چنانکه در سال ۱۹۴۵ [۱۹۴۶؟] استالین با توجه به خواست ترومن ارتش شوروی را از آذربایجان فرا خواند؛ خروشچف بعداً متعاقباً اظهار کندی موشکهای خود را از کوبا خارج کرد؛ و آن طور که اعضای پیوند گسسته از حزب توده تعریف می کنند: رهبری حزب، تحت فشار مسکو همه آنها را از توسل به مقاومت مسلحانه در برابر کودتای «سیا» بازداشته بود.

کودتای سال ۱۹۵۳ فقط توانست کار تصفیه حساب شاه را برای مدتی به عقب بیاورد. زیرا با گذشت ۲۵ سال از بازگشت پیروزمندانه اش به کشور، شاه دوباره به يك تبعید اجباری تن در داد. ولی این بار، هم ننگین و بی آبرو بود، و هم نزدیکترین یارانش را در کام دشمنان خود رها کرد و گریخت. او در حالی که ناخدایی کشتی را به عهده داشت، مستافران را در طوفان رها کرد و جان خود را نجات داد.

محمدرضا پهلوی سرنوشت عجیبی داشت. او در عین حال که توانسته بود يك انقلاب را در خارج مرزهای ایران به شکست بکشاند (ظفار)، خود در داخل مرزهای کشورش به محاصره انقلاب درآمد و همچون پرکاه در طوفانی که از خشم مردم پدید آمده بود، به هوا پرتاب شد... او کوزه گری بود که از کوزه شکسته آب می خورد!

۱۳ چون این کتاب در نیمه اول سال ۱۳۵۸ به چاپ رسیده، طبعاً مسائل ناشی از قدرت طلبی گروههای رنگارنگ سیاسی بعد از انقلاب، همراه با جاروجنگال ماجراجویان مقام پرست و نفاق انگیزهای فرصت طلبان، سبب ظهور چنین توهمات در نویسنده شده است - م.

